SÜLEYMANİYE
411

ادبیه

ترتيب مهر كبير

ديوان ندائي عبد الله افندي
الكاشغري قدس سره

١

Süleymaniye Kütüphanesi	
Kısım	Aşir Efendi
Yeni Kayıt No.	CO 1412
Eski Kayıt No.	411

هذا ما وقف وصمت الى
كتب حضرت الوالد
عليه الرحمه
لسروطه

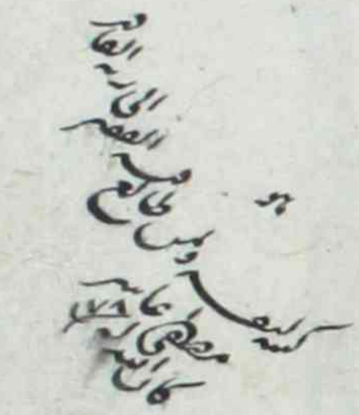

٤١١

٤١١

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی النعمة الظاهرة والباطنة فی جمیع الاحوال
وعلی الرحمة الواسعة السابقة علی القهر والجلال سبحان
من تحیر فی ذاته وصفاته والافعال حامدی که در طبقات زمین
وزمان. ودر صحائف نه فلک وآسمان ذاکر است ودر
گفتن حمد تو عاجز وحیران که فخر عالم وسید اولاد آدم چنین
فرموده که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
بدرگاه کبریای تو خیر از قصور وخطا بدیهٔ دیگر نداریم. وکرا
خداست که بحمد وثنای تو زبان کشاید رباعی مثنوی

یارب بخش جرم وخطایای همه رو	از حرمت محمد واصحاب وآل او
بی حد ولانهایه کرم از برای اوست	او صاحب نعم همگی لقمه خوار اوست

نعت آن پسندنشین در سریلی مع الله. وآن تاجدار سریر
اولاد آدم ولقد کرمنا. وآن صاحب لوای عظمت وشفاعت

کبری. وآن سریع السیر من المسجد الحرام الی سدرة المنتهی
وآن محرم سرای ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی. تحفهٔ تحیات. وصلوات زاکیات. واجناس
برکات. بآن خلیل اعظم. وحبیب اکرم. سیدنا محمد سید
الانبیا والمرسلین. وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه
اجمعین. خصوصا سپهسالار اولیا ومحرم اسرار. آن ندیم
خلوتسرای اذ هما فی الغار. وسرور مهاجرین وانصار.
وخلیفهٔ اول یار غار. وبرگزیدهٔ رسول مختار. ابی بکر
الصدیق رضی عنه الغفار. خلیفهٔ ثانی آن تاجدار سلطنت
وآن غواص بحر معانی در وقت معدلت. مثل کوه قاف
در تمکین واستقامت. سردار اسلام وسپر حلقهٔ امت
عمر بن الخطاب. رضی عنه الوهاب. خلیفهٔ ثالث
آن معدن حلم وحیا. وآن مظهر صدق وصفا. جامع
القرآن وداماد مصطفی. عثمان بن عفان. رضی عنه
المنان. خلیفهٔ رابع آن شیر صفدر. وکشندهٔ در خیبر
وزوج فاطمهٔ زهرا. ومقبول خدیجهٔ کبری. وشیر خدا.
وداماد مصطفی. علی بن ابی طالب. رضی عنه القوی الغالب
وآنانکه شهدای صالحین. وکشندهٔ کفار ظالمین.
وغواصان دریای یقین. عین خاص الخاص. الحمزة
والعباس رضی الله عنهما. وآن تاجدار روز جزا. وآن
کوه دریای لافتی. اولاد فاطمهٔ زهرا. حسن رضا.

وهدیهٔ طیبات صح

حضرت صح

وحسین شهید کربلا رضی الله عنهم اجمعین بعد از حمد خدا
ودرود مصطفی . در بیان طریقهٔ نقشبندیه که طریق اهل
السنة والجماعت است . مذکور شد حالات فرقهٔ ناجیه
که اصحاب کزین ومؤمنین موحدین است . اول شرط
این طریق عالی توبه وارادت بشیخ کامل ومکمل است .
بعد ازان اتباع شریعت نبویه است . واجتناب از
مصاحبت اهل بدعت واز لقمهٔ شبهناک وکمخوارے
وکمخوابی وخاموشی ودکر بر دوام طالبان خدارا واجب است
بعض ناقصان خود را اهل طریق میدانند نمی فهمند که اهل
طریق بودن اسان نیست . هفتاد هزار حجاب نور وظلمات
در راهست قطع باید کرد . طالب حق تا ازین عالم ملک
بعالم مثال . واز عالم مثال بعالم ملکوت . واز عالم ملکوت
بعالم جبروت . واز عالم جبروت بعالم لاهوت نرسد کامل نمی
شود . هژده هزار عالم را پنج قسم کردند که مذکور گشت این
هفتاد هزار حجاب نور وظلمت در وقت سلوک قطع
خواهد شد . بعد ازان تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده وصفت
بشریه بملکیه مبدل خواهد شد . بعد ازان اهل طریقست
که او مظهر لطف حقست . تا چهل سال اقل بیست سال
سی سال باداب شریعت غرا در ترک وتجرید ریاضت نکشد

قال بحال تبدیل نمیشود بیت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
تا خون نگنی دیدهٔ دل پنجه سیال
در نسخهای معتبره شریعت وطریقت

یازده نسخه

پنجاه سال

حقیقت

وحقیقت مذکور شده است . شریعت علم دین وشروط
اسلام است . وطریقت عمل آن علمست . وحقیقت
حاصل شدن مقصود است . اگر علم بنا شد عمل نمیتواند
کرد . واگر عمل بنا شد حقیقت ظهور نمیکند . ودر مضمون
آیت قدیمه که قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
در باین اهل السنة والجماعة که محبین ومخلصین است
وپسند قوی است در میان اهل ترک وریاضت که در توبهٔ
فقر فانی کشته . ونفس را در آتش گداخته . ودر خلاف
نفس وشیطان کوشیده . ودر میدان شریعت کوی
معنی ربوده اند چنین عزیز انرا پسند است که قال النبی علیه السلام
قد رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر پس ازین
معلوم شد که علم از برای عملست . وعمل از برای حصول
مقصود است که آن حقیقت است . وجمال حقیقت را
بدیدهٔ دل در آیینهٔ روح توان دید . ودیدهٔ دل آن زمان
کشاده کردد که دل در ذکر خدا گویا شود . واز شراب معرفة الله
حیات ابدیه حاصل کند . واز شوق جمال ذی الجلال
دل بی آرام وعقل در حیرت . وجان در اضطراب . واز
غیر حق روی بتابد . وفضل حق که روح اضافی میکویند .
در سر یر دل نزول فرماید . وکحل بینایی در دیدهٔ دل بکشد .
وآن زمان دل در آیینهٔ روح اضافی نور جمال حق را
مشاهده کند قطعه زان مست شدم که روح پیمانه اوست

زان می خوردم که عقل چو رانده اوست خودی من آمد و تکش اندر من زد
زآن شمع که آفتاب پروانه اوست تا فضل خدا و شفاعت

رسول کبریا نباشد این دولت میسر نمیشود بیت

بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

علم الیقین علم شریعت است . وعین الیقین علم طریقت است وحق الیقین علم حقیقت است . پس علم الیقین از خواندن وشنیدن حاصل میشود . وعین الیقین از عمل خالص واز نور ایمان ومعرفت ربانی . واز رفع حجابات ظلمانیه دیدهٔ دل کشاده گردد . ونور جمال حق را در آینهٔ روح اضافی مشاهده کند . وعلم حقیقت علم خدای تعالی است وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا واین یقین را حق الیقین گفته اند . ومحققان هر کدام نوعی تعبیر کرده اند . واین احوال انبیا واولیای خداست . وخلاص الخاص را فضل حق است که از غلبات ذوق وشوق . واز کثرت عشق ومحبت عقل متحیر ومعزول میشود واز لسان حق الیقین انا الحق گفتن آغاز میکند لَیْسَ فِی الدَّارَیْنِ غَیْرِی از زبانش جاری میشود . این مقام مقام عشقست هم در حکم اوست بیت

عشق شورانگیز شوخی کرد شاکرد عقل طرفه شاگردی که در حیرت کند اوستادرا

طالب حق در قطع تعلقات صوریه ومعنویه از جمیع کائنات عبور کند . ووجود مجازی در وجود حقیقی محو وفانی سازد . مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا حاصل کند وجمال دوست را بی حجاب بیند بیت

امروز ببین بدیدهٔ باطن جمال دوست ای بی خبر حواله بفردا چه میکنی

وَمَنْ کَانَ فِی هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی کسی که توفیق وهدایت نیابد در اشغال دنیا دین خود را فراموش کند گویا نابینا ست ودر آخرت نیز از رحمت خدا واز شفاعت رسول الله صلی الله علیه وسلم محروم خواهد شد گویا کور است . واز علم الیقین بعین الیقین رسیدن واز عین الیقین بحق الیقین بودن فرض وسنت مؤکده است . وبهر طالب خدا واجب است که این یقینها را حاصل کند . قوله تعالی وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ بنده کی کن پروردگار خود را تا که یقین حاصل شود . مراد ازین حق الیقین است که معرفت ذاتیه در آینهٔ محمدیه مشاهده کند . ودر عالم بقا خود را فانی سازد بیتها

خاک وجود را تو بباد فنا بسپار از خود فنا شدی بخدا بعد از آن بقاست
چالاک وچست رو بسرا پردهٔ وصال جانرا بباز در رهٔ او صحبت خون بهاست

بحر ظهور وبحر بطون در وجود تست آینه صاف کن که صفا در پی صفاست

آمیدم در بیان طریقهٔ نقشبندیه که طریقهٔ خفیه است . که شاهراه شریعت نبویه است . وطریق ابی بکر الصدیق واصحاب گزین است . که درخت ایمانرا در دل دوستان خدا کاشته اند . واین طریقهٔ علیه را فروع واصول هست . اما فروع این آشکارا که دوام باوضو بودن . واوقات خمسه را بجماعت خواندن . وختم خواجگان کردن . واز اهل بدعت دور بودن . واز لقمهٔ حرام پرهیز کردن . وامثال اینها فروعات این طریقست

وامّا اصول این طریق عالی پنهانست مثل بیخ درخت در زمین مخفی
است کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ اصول این
طریق یازده است . هوش دردم . نظر برقدم . خلوت
درانجمن . سفر در وطن . یادکرد . بازگشت . نگاه داشت
یادداشت . وقوف زمانی . وقوف عددی . وقوف قلبی
هوش دردم در انتقال نفس در مابین نفسین حاضر باشد
ونفس خود را بغفلت نبرارد . وبردوام در ذکر و در فکر
باید بود . تا نفس بغفلت برنیاید . وحضور وآگاهی راشعار
خود سازد . تا کلفتِ غفلت ازمیان برخیزد . ودل
در ذکر زنده شود . وذاکر ازمیان براید . وذاکر عین ذکر

وذکر عین مذکور گردد رباعی	ذکر کو ذکر تا ترا جانست
پاکی دل ز ذکر خیزد دانست	چونکه فانی شدی ز ذکر بذکر
ذکر خفیه که کفته اند انست	دل خود را بر دوام در ذکر باید

داشت . ومراد از دل حقیقی اندیشه وخیالست . ودائم در
یاد خدا باشد . ودر حضور حق بدارد . وحیات دل از گلستان
آب حیات تفکر وتذکر زنده است . واگر ذاکر نباشد

دل بمیرد . رباعی	ذکر خدا راحت جان ودلست
بندهٔ ذاکر بخدا واصل است	صاف بکن آیینهٔ دل بذکر
زانکه خدا را نظرش بر دل است	نظر برقدم یعنی نظر او بر پشت

پای خود باشد . تا نظرش پراکنده نشود . بجایی که نمی باید
ناافتد چرا که نظر خبر کنندهٔ دل انسانست خبر ناخوش اورده بر دل

عرضه نکند . ونفس وشیطان از نیجا راه نزند . وچشم خود را
از نامحرم نگاه دارد . طالب خدا را نظر برقدم ودل در ذکر
وعقل در فکر وجان در حضور وآگاهی مستغرق گردد . ونفس
وشیطان پسلمنا گویان طوق بندگی بگردن گرفته . ودر خدمت
عبودیت ارام یافته . واطمینان قلب حاصل کند . ومطیع
فرمان بردار شود . ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه روی نماید

قطعه چشمی که جمال مصطفی را بیند	شک نیست که عالم بقا را بیند
از جرعهٔ جام عشق دل زنده شود	در هر چه نظر کند خدا را بیند

درین حالت طالب حق در ظل حمایت عشق است خلوت
درانجمن یعنی بظاهر درمیان خلق بود ودر باطن باحق باشد
ومصاحبت خلق مانع حضور وآگاهیِ او نشود . ودل دوام در
حضور معنوی وذاکر وشاکر گردد . وعقل در نهایت قرب از
خوف ورجا در حمد وثنا مشغول باشد . وجان در سریانی
مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل مشرف گردد
. ودر ظل حمایت رسول اکرم از ماسوی الله ایمن شود . ودر
آیینهٔ محمدیه جمال دوست را مشاهده کند المؤمن مرآت المؤمن

آشکارا شود رباعی	ایجاد وجوانس وجان آیینهٔ است
مقصود درین کون ومکان آیینهٔ است	دل آیینهٔ جمال شاهنشاه است
این هر دو جهان غلاف آن آیینهٔ است	آیینه را صیقل کردن ومصفا

نگاه داشتن کار طالبان حق است . ورشتهٔ دولت آیت . رباعی

سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر	این عمر گرامی بخسارت مگذار

دائم همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

سفر در وطن یعنی سفر اومی باید که از صفت ذمیمه بصفت حمیده

واز صفت بشریه بصفت ملکیه انتقال کند. واز عالم ملک

بعالم مثال. واز عالم مثال بعالم ملکوت. واز عالم ملکوت

بعالم جبروت. واز عالم جبروت تا بعالم لاهوت. ترقی کند

وکشف مغیبات وفیوض وواردات وهر قسم حالات و

وکیفیات در نظر ظاهر شود. التفات نکند سلوک را ترک

نکند وهر چه رود بدو نفی سازد. تا که شفاعت حضرت رسول

اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم مشرف شود. تا در ظل حمایت

آنحضرت بماند. آنزمان قطاع طریق که نفس وشیطانست

محروم باز گردد. ومطیع فرمان بردار شود. وبا شریعت را

در راه طریقت یکشد. ﴿ چون شتر در زره در آو بار کش

بار ایزد برد چه بار کش اما ایمن نباید بود. واکر از حدود

رسول الله دور شوی باز دشمن اوست که ترا صد چاله را

از قرب خدا دور میکند. پس دائم در مابین خوف ورجا

باید بود. یاد کرد عبارتست از انکه تکرار کند ذکری را که از دریشی

باور سیده باشد. وذکر را بحضور دل کوید در معده نکوید در

دل کوید تا مفهوم ذکر را بر دل زند تا که دل در ذکر زنده شود.

آنزمان محل محبت وخانه عشق الهی کردد. ودل دائم ذاکر

شود فَاذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا آنزمان ثابت خواهد شد. وشب

وروز در یاد خدا یکدل ویکجهت در حضور ومعنوی ودر عبادت

حق دوام بدرد وسوزش در شوق الهی بی آرامی بار و دهد. این

حالت نشان عنایت حقست وفضل وکرم اومست. ودر وقت

ذکر گفتن صفات خدا را در ذات او قائم دانسته. ودر مراقبه

جمیع احوال وجوارح حاضر دارد بعد ازان بذکر مشغول شود.

چنان داند که این نفس نفس آخر اینست. واکر مراد حاصل نشود

باری ازین عالم بایمان رویم. ودر حرارت حبس نفس وحرارت

ذکر وجود انسانرا در عرق آب کند. وهستی را محو کرداند ودل

در اضطراب ذاکر شود. وعقل در حیرت بماند. وروح در غلبات

شوق از قفص قالب پرواز کند. ونفس وشیطان در زنجیر بندکی

بسته کردد. درین حالت حاکم ملک وجود عشقست. وآتش عشق

هر چه غیر حقست همه را بسوزد ذکر شمشیر امت محمدی هر ذکر سر اغیار را

کج می باید بیا اول بکش این مار را بازکشت عبارتست از انکه

بکوید در عقب هر ذکر خداوندا مقصود من از ذکر رضای تست

ومراد من تویی. واز تو ترا میخواهم. طالب وصال توأم.

عاشق جمال باکمال توأم. کفته ملاحظه کند. واکر خواطر شود استغفار

سازد. باز ذکر را از سر کیرد. چنان سعی نماید که وجود انسان

مثال فانوس پس خیال در نور ذکر منور شود. رباعی

انسان چو صراحی بود و روح چو مے	قالب چونی بود و صدایی درونے
در ذکر خدا خاک تو زر میکردد	فانوس خیالی و چراغی درونے

نکاه داشت عبارتست از انکه دل خود را نکاه دارد از خواطر

اغیار یکه غیر حق در دل قرار نکیرد حضور وآکاهی حاصل شود ودوام

ذکر مرا ازین مقامست وخلوت را اختیار سازد. وجوع وقلت
اکل وکمخوابی وخاموشی درین حالت فرض عین داند. خواطر
چهار اپست. خواطر رحمانی. وخواطر ملکی. وخواطر شیطانی.
وخواطر نفسانی. اما خواطر رحمانی انس وهیبتست که از خوف
حق انیس وقرین حق کردد این خواطر فضل خدا آست.
وخواطر ملکی نماز وروزه وترک دنیا وریاضت است. این
خواطر نیز عنایت اوست. وخواطر شیطانی ارایش معصیت
وفتنه درمیان امت وحب وجاه وسلطنت وکبر وریا وعجب
این خواطر شیطانیست که اجتناب کند ومستغفر شود.
وخواطر نفسانی طعامهای کوناکون وشراب وکباب. وحرص
وشهوت وخورد وخواب وطمع مال وحب دنیا وزنا وغیبت
وکاهلیت وشدت وامثال اینها خواطر نفسانیست. خواطر
نفسانی را توبه واستغفار کند تا تواند بی وضو نباشد یاد داشت
عبارتست از انکه سالک دل خود را با آنجناب حاضر دارد
ومجرد از لباس حرف وصوت ومجرد از جمیع جهات
درین ملاحظه وذوق وشوق وغلبات عشق زیاده شدن
کیرد جذبة من جذبات الحق توازی عبادة الثقلین حاصل شود
بعض بزرکان این معنی را مشاهده کفته اند بیت

در درون شو آشنا واز برون بیکانه وش — این چنین زیبا روش کم می بوانند جهان

وقوف زمانی آنست که ذکر در حضور کفته شود. غفلت
از میان برخیزد. وحجابات رفع شدن کیرد. ذاکر عین ذکر

ذکر

ذکر عین مذکور کردد چنانچه آهن در آتش سرخ شود وزیاده
سوزآنرا کر کوید من آتشم راست است واین احوال شیخ
منصور است رحمة الله تعالی علیه که انا الحق کفت واز
غلبات عشق عقل معزول کردد. آن زمان این سخن از

زبان ذاکر جاری شود مثنوی	در آید در وادی ایمن زمانی
شنو انی انا الله بی کمانی	رها باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیکبختی	وقوف عددی آنست که ذکر را

طاق طاق باید کفت اول سه بار. بعد ازان پنج بار. بعد
هفت بار. تا بست ویک بار. آنزمان نتیجهٔ ذکر معلوم شود
ونتیجه آنست که کریه ودرد وسوز بی ارامی وترک دنیا وما
فیها این نتیجهٔ ذکر است. واکر نتیجه ندهد باز از سر کیرد.
وغسل وطهارت را احتیاط کند وذکر را در دل کوید. ودر
معده نکوید. واز اهل بدعت دور باشد. وخاموشی اختیار
کند. وقوف قلبی آنست که در ذکر کفتن حاضر باید بود.
ونفس بغفلت نبر آید ودر وقت الا الله کفتن توجه خاطر
در آیینهٔ دل باشد تا جمال با کمال را در آن آیینه مشاهده
کند ونقش الله در آیینهٔ دل بخواند ازمان نقش غیر در

صفحهٔ دل نماند بیت	نقشبندانند در جو فلک
کارسازانند بهر لی ولک	حضرت شاه نقشبند در

وقت توبه وارادت بمولانا یعقوب چرخی فرموده اند
که از پیران متقدمین وقوف قلبی بمار سیده بود تو بخشیم

واز کلام پیر مولانا یعقوب چرخی بسیار شاد شدند واز کلام
ایشان چنان معلوم میشود که وقوف قلبی اصطلاح مشایخ
متقدمین است که مستجمع جمیع طریقهاست ونسبت
معنویهٔ حضرت ابی بکر الصدیق است میراث به بزرگان
دین رسیده است ووقوف قلبی کهتن اصطلاح مشایخ است
ومراد نسبتِ معنویه بوده است واین نسبت معنویه
را مخفی دارد وریاضت وعبادت را کسی نداند خصوصا
ذکر را محرم ونامحرم نفهمند قال النبی علیه الصلوة والسلام
اَسْتُرْ ذِهْنَکَ وَذِنَابَکَ وَمَذْهَبَکَ این وقتِ مراقبه است
ومراقبه محافظت ظاهر وباطن است. ودوام حضور
واگاهی است. انزمان غیر حق در دل راه نیابد. زیراکه
وقت نزول سلطان عشق است منتظر باید بود. وبباید
دانست که ازین حجابات ظلمانیه ونورانیه نگذرد طی مراحل
نمیشود. وانچه در ظاهر تعلق دارد کناه کبیره وصغیره است
وانچه در باطن تعلق دارد چنانچه کشف وکرامات وحج
ونماز نافله واوراد رسمیه وعلم بلا عمل این حجابها را نفی نکند
بمنزل نمیرسد. وحمایت وسند طالبان خدا را دائرهٔ
شفاعت رسول الله علیه السلام است. تا بجمال ایشان
مشرف نشود کار آسان نمیشود اَلْمُؤْمِنُ مِرْآتُ الْمُؤْمِنِ
انزمان ثابت میشود که در آیینهٔ محمدیه خدا را شناسد
وکسی که خود را نشناسد پیغمبر خود را از کجا شناسد وشخصی

که خود را شناخت نبی را شناسد. بعد ازان در آیینهٔ نبی
خدا را شناسد مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ وَمَنْ عَرَفَ
رَبَّهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ روی نماید قلب سلیم حاصل شود. انزمان
شریعت وطریقت وحقیقت جمال خود را نماید. واز تقلید
خلاص شده. عارف وقت ومحقق زمان کردد. واکر این
چنین عزیزان میسر شود صحبت او را غنیمت دانند. واکر ادب

صحبت دانداکسیر است مثنوی	صحبت پیر به زهر عملست
هرکه با او نشست در عملست	این عمل هیچ را زپنهانست
می برد سوی وصل جانانست	ادب شریعت ادب طریقت

است. وادب شریعت باطهارت خاموش نشینند.
ودر صف نعال بدوزانو نشینند. تا سخن نپرسند هیچ نکویند
وبی ضرورت از جای خود نخیزد. وادب طریقت دل
خود را در ذکر وحضور واگاهی نکاه دارد. واز امداد مشایخ
امیدوار نشینند. وغیر حق در دل نباشد. وباین طریق در
صحبت عزیزان باشد از همه عمل بهتر است مثنوی
بی عنایات حق وخاصان حق کر ملک باشد سیاهستش ورق
باطن بزرکان مظهر لطف خداست. وواسطهٔ فیض حق
اوست. تا در دل او راه نیابی فیض نمیرسد. ورضای خدا
در رضای پیران شامل است. ازین جهت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده اند که عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ کفته است
که قوله تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ

تبعیت انبیا و اولیا فرض عین است . و تابع شدن انبیاء شریعت است . و تابع بودن اولیا و صلحای امت او سنت رباعی

صحت و جوع و سهر و عزلت و ذکر مدام | تا تمام جهان را کند کار تمام
اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست | پیر صاحب دل کامل صفت بحر آشام

بدان ای طالب صادق حضرت حق سبحانه و تعالی هر اسرار که در خزینهٔ غیب داشت . بر سینهٔ پر فتوح آنحضرت گذاشت و دریای رحمت بی پایان در باطن ایشان جاری بود و آنحضرت در آخر وقت از ابی بکر الصدیق صادق ترین نیافت . این اسرار بلا نهایه را بر سینهٔ ابی بکر صدیق ریخته و حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه در آخر وقت در باطن سلمان فارسی در طلب پیدا شد . این اسرار بلا نهایه را بر سینهٔ سلمان فارسی ریختند . و ایشان نیز در آخر وقت در دِ طلب در نهاد قاسم بن محمد بن ابی بکر پیدا شد . این اسرار بلا نهایه را در باطن قاسم بن محمد ریختند . و ایشان نیز در آخر وقت در باطن امام جعفر صادق در دِ طلب و توفیق ارادت در باطن ایشان پیدا شد . این اسرار بلا نهایه در سینهٔ ایشان قرار گرفت . و ایشان نیز در آخر وقت در سینهٔ سلطان بایزید بسطامی ریختند . و ازیشان نیز این شربت شفا و نور صفا بشیخ ابی الحسن خرقانی رسید . و ازیشان نیز این معنی بشیخ ابی القاسم گرکانی رسید . و ازیشان شیخ ابی علی فارمدی طوسی رسید . و ازیشان نیز بخواجه یوسف همدانی رسید . و ازیشان نیز بشیخ عبد الخالق غجدوانی رسید

در عالم معنی

در عالم معنی

و ازیشان

و ازیشان نیز بخواجه عارف ریوگری رسید . و ازیشان بشیخ محمود انجیر فغنوی رسید . و ازیشان نیز بخواجه علی رامتینی رسید . و ازیشان نیز بخواجه محمد بابای ساماسی رسید . و ازیشان نیز بسید امیر کلال رسید و ازیشان نیز این نسبت شریفه بحضرت شاه نقشبند خواجه محمد بهاء الحق والدین رسید . و ایشان این شربت شفا را بر کام جان طالبان رسانیدند و بنور ولایت جهان را منور ساختند . و ازیشان خلیفه بسیار است و در آخر وقت این معنی بمولانا یعقوب چرخی رسید . و ازیشان بحضرت خواجه عبید الله احرار رسید . و ازیشان نیز خلیفه ها بسیار است و در آخر وقت بمولانا محمد قاضی رسید . و ازیشان نیز این نسبت شریفه بمخدوم اعظم رسید . و ازیشان بخواجه محمد امین دهبیدی رسید . و ازیشان نیز بخواجه هاشم دهبیدی رسید . و ازیشان نیز بخواجه یوسف کاشغری رسید و ازیشان بخواجه هدایة الله کاشغری رسید . و ازیشان بمولانا اظهر کاشغری رسید . و ازیشان این درویش کم استعداد و بی حاصل بدرویش عبد الله کاشغری رسید و نامهای این بزرگان را در حفظ و نگاه دارند تا در دعا یاد کرده شود . و این مشایخان ممد و معین سالکان راه حق است فاذکرونی اذکرکم تبشیر است . اکنون باید دانست که . شریعت شرط است . طریقت ترک . حقیقت مرگ است . طریقت ترک

نیز

است یعنی تا ترک ظاهری و باطنی نکند مقصود کلی حاصل
نمیشود. و هر که هر چه یافتست بعد از فنای بشری یافتست
. و هر چه دیده است بعد از بذل وجود دیده است .
و دنیا را ترک کردن سهل کارست خود را ترک باید کرد. کُلُّ
شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ روی نماید لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ نقاب از روی کار بردارد. و صفات الله را در آینهٔ
اشیا مشاهده کند. و در آینهٔ صفات الله ذات الله را
ملاحظه نماید اَلَا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ وَکَانَ اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطًا
مفهوم کردد. و مراد طالب خدا حاصل شود. و حقیقت عبودیت
اشکارا کردد. و عارف عین معروف شود اَلْمُؤْمِنُ مِرْاٰةُ
الْمُؤْمِنِ معین کردد. و اکر آینهٔ جمالم کوید راست میکوید.
زیرا که جمال در صورت آینهٔ خود را جلوه میدهد بیت
اتصال بی تکیف بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس
آینهٔ روح بجمال الله اتصال بلا کیف است. و عکس جمال
آینه را بی شعور سازد. و در ان وقت معذور است .
و تجلیات الهیه اکر چه بی نهایه است. بسبب تنزلات
بچهار مرتبه مقسوم است. تجلی اثاری. تجلی افعالی .
تجلی صفاتی. تجلی ذاتی. تجلی اثاری آنست که هر فردی از
افراد موجودات در آن وقتیکه مظهر تجلی حق واقع شد باشد
اکر صدا شنود و اکر بطریق علم در ان وقت برو معلوم شود
که این شی مظهر تجلی حق شده است و این تجلی اثاری باشد

تجلی

همچنانکه حضرت موسی علیه السلام از شجرهٔ وادی ایمن حین
تجلی ندا شنید که یَا مُوسَی اِنِّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ اکر چه شجرهٔ
همانست که بود چون از درخت صادر شد تجلی اثاری
میکویند. و این تجلی اشرف تجلی صوریست. و شجرهٔ
وادی ایمن که در مرتبهٔ نباتیست. و مظهر تجلی حق تواند
شد. و شجرهٔ وجود انسانی که اشرف جمیع موجوداتست

اکر واقع شود چه عجب باشد ربانی — در آید در وادی ایمن که ناکاه
درختی کوید اِنِّی اَنَا اللّٰهُ — انا الحق راست باشد از درختی
چرا نبود نکو از نیکبختی — و تجلی افعالی آنست که سالک

در وقت مکاشفه خدای تعالی بر وی تجلی کند. و خود را
مظهر تجلی حق بیند. و بالفعل با فعال الله متصف شود
و تجلی افعالی عبارت از چنین تجلی است . و تجلی صفاتی
انست که سالک در حالت کشف مظهر تجلی حق کردد. و
بصفتی از صفات الهیه موصوف شود. و بکثرت طاعات
و عبادات و بنفی خواطر مظهر تجلی حق میشود. و بصفات
الهیه موصوف کردد. اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ
بِنُورِ اللّٰهِ که دیدهٔ بصیرت مؤمن بنور الهی منور کردد. و نور
جمال الله را مشاهده تواند نمود. و تجلی ذاتی آنست که
سالک در وقت مکاشفات مظهر تجلی حق کردد. و او
در بحر ذات احدیت چنان مستغرق و متلاشی شود که فانی
محض کردد. و از وی هیچ علم و نشان و اثر نماند. و فنای حقیقی

عبارت ازین معنی است وفنای صرف را تجلی ذاتی میگویند
. ونور یکیست اورا تلون وتعین است . وان نور ذات
خداست عزشانه . واورا بهیچ نوع رویت ممکن نیست مگر
بحسب تنزل آن در مراتب تنزلات نسب واضافات .
امامراتب سبعهٔ قلبیه که تنزل میکند . بحسب آن مرتبه لونی
وتغیری می یابد . امامراتب سبعهٔ قلبیه هفتست . اول
لسانی نور او سبز ظاهر شود . دوم نفسی نور او کبود ظاهر شود
. سیوم قلبی نور او سرخ ظاهر شود . چهارم سری نور او زرد
ظاهر شود . پنجم روحی نور او سفید ظاهر شود . ششم خفی نور

او سیاه ظاهر شود بیت	سیاهی کز بدانی نور ذاتست
بتاریکی در و آب حیاتست	هفتم غیب الغیوب نور او

بی نشانست که ان نور ذات مطلق است . در طریق
نقشبندیه مراتب سبعهٔ قلبیه عبارت ازین انوار است
. وبر طالبان حق سبحانه آنست که از عالم کل بعالم دل نقل کند .
ودیدهٔ دل گشاده کرده . وبدیدهٔ دل نور جمال الهی را مشاهده کنند مثنوی

بر تر از ین تیره گی آب وگل	تا رسی در روشنی جان و دل
هست در دل روزنی از سوی هو	قدر سوزی سوزنی از ابجو
دیدهٔ دل آن بود آنرا بیاب	چون بیابی سوی آنروزن شتاب
دیدنی با دیدهٔ دل باز بین	پرده های چین رب العالمین
پردهٔ نهصد هزار از نور حق	پیش چشم دل نهاده چون طبق
در میان هر یکی نهصد هزار	پردهٔ دیگر بدان اندر شمار

دل

در پس هر پرده قومی را مقام صف زده هر یک چو صد بدر تمام
اهل آن صف اولین تا آخرین چشمشان طاقت ندارد پیش ازین

جناب حضرت حق سبحانه وتعالی از تجلی اول نور نبی صلی الله تعالی علیه وسلم را بیافرید از نور ایشان روح انبیا و اولیا بیافرید و لوح المحفوظ و روح خاصان ملک از فیض آن نور است که نور و عقل و عشق و قلم هر چهار یک معنی است. رسول علیه السلام باسماء مترادفه یاد کرده اند. وحالات کیفیات خود را بامتان خود نموده اند. واسرار الهیه را مستور داشته اند. واین بیان و نشان ودرک قرب عارفانست که بجناح محبت در انوار معرفت طیران کند. ونور محبت بسر توحید رسیده اند نظم

هر کرا پاسبان هدایت اوست از ازل تا ابد ولایت اوست
کوس دولت بر آسمان زده اند هر که را پیش رو عنایت اوست
هست از آدا از حمایت خلق خلق کونین در حمایت اوست
کم زدن زاد راه او باشد دیدن خویشتن جنایت اوست
جهد در پیش دید، بر توفیق در همه کار بار روایت اوست
اولین منزلش وجود و عدم زین چو بگذشت حق نهایت اوست

این حروف که تقریر کردیم. احوال ایشان وانتهای آن در بیان نمی آید. هر کرا بدین حدیث راه دادند. منشور ولایت هر دو کون بر روی او باز نهادند. ودل او را نشانهٔ لطف و کرم حق گردانیده اند. ظاهر و باطن او سزای خلعت و نواخت

وکرامت کشت. اگر خواهد که فارغ نشیند نتواند. واگر
خواهد که طاعت نکند نتواند. واگر خواهد که خلق نداند او را
نتواند. زیرا که همچو آفتاب تابان است. وبی مال
لشکر داری کند. وبی لشکر سلطانی کند. وبی جنگ
صفهای مبارز آن بر درند. وبی تیغ سرها از دوش
برگیرند. وبی دست خانه ها خراب کند. وبی آلت
شهرها غارت کند. وبی پای راه ها بروند. وبی پر در
آسمان پرواز کند. وبی تعلم همه علمها بیان کند. وبی
آتش جهانرا بسوزند. وایشانرا همچنین در دریای
محبت در موج محنت و در زورق حیرت میدارند.
تا روزی که طناب وصال بدست او دهند. وشراب
الفت و موانست بنوشانند. وعطر یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ بر آتش
محبت افکنند. وقدح شراب وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا
در لب عطشان او نهند. ونداى اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا بسمع
او رسانند. ای طالب خدا اگر خواهی که در دریای نیستی غسل
سازی واز البسهٔ وجود هستی خالی گردی واز دریای مطلق
گوهر مقصود دریابی تا از وجود حیوانی نگردی وجود حقانی نیابی نظم

جان جانرا به بذل جان یابی	جان جان کی برایگان یابی
رو بمیر از حیات حیوانی	تا شوی زنده جان جان یابی
گر شوی فانی از حیات فنا	زنده گانی بجاودان یابی
جان جودی طلب نه جان وجود	که حیات ابد ازان یابی

این حیات وجود چیزی نیست ترک این کن تا که آن یابی
طالب خدا در توحید خطا نکند اصل توحید سه قسم است.
توحید عام. توحید خاص. توحید خاص الخاص. توحید عام
خدای تعالی را بیگانگی دانستن فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ معلوم
کند که حق سبحانه وتعالی واحد است مِنْ کُلِّ الْوُجُوهِ که
وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ ذاتش در صفاتش یکتاست. وصفاتش
در ذاتش یکتا داند. وفرق میان عام وخاص در توحید آنست که
عام بشواهد عقل پی برند. وبدان باز مانند. خاص چون
بشواهد عقل دریابند. وبدانند از شواهد عالم کبری وصغری
بگذرد. وفنای خود در بقای حق عز شانه بیابند. وپیوسته
در وجود واجب الوجود خود را محو وناچیز یابند. وممکنات را
در واجب معدوم ممتنع الوجود دریابند. واز غلبات انوار
قدم چنانکه ممکنات در ازل معدوم بود. واکنون در لایزال
همچنان دانند. وتوحید خاص الخاص آنست که روح مقدس
از مرکب قالب پیاده شود. وسیر زمان ومکان وجهات برود
او معزول گردند. ووهم وخیال وفهم را مثل نایافت در دیده
کشند. وحواس ضمیر وعقل را معطل کنند. وعقل را
بمقراض تنزیه زبان فضول ببرد. ونفس را در بازار عزت
توحید در چار سوی وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی سر مراد بردار
وشیطان از آتش عشق فرار کند. ودل در عبودیت معبود
استقامت کند. واخلاق انسانیه بطوفان نیستی هستی را

خراب کند. وکون صغری وکبری را بشواهد عقلیه مقید سازد
ودر کتم عدم افکند. وخود را بدریای نیستی افکند. تا از خود
فانی شود. وباحق باقی گردد. این بیان حالات وکیفیات
مشایخان عظام است که عندلیبان گلستان صفات
ربانی. ونسناجان کارخانهٔ قدرت حقانی. نقشبندان
پردهٔ مکاشفات سبحانی. شیخ عبدالخالق غجدوانی
وخواجه علی رامیتنی. وحضرت شاه نقشبند بخاری.
وخواجه عُبَیْدالله احرار. وسرحلقهٔ خواجگان سید احمد
کاسانی که بمخدوم اعظم معروفست. ایشان این طریق
خفیه را به نهایت رسانیده اند. ومولانا جلال الدین رومی
رحمة الله تعالی علیه می فرماید که. بیت

نقشبندانند در جوفلک	کارسازانند بحر لی ولک

ودر نزد عارفین محققین علم اولین وآخرین معلوم بوده
است می فرمایند که بیت

بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را	کرنه علم حال فوق قال بودی کی شدی
سکه که در شیرب وبطحا زدند	مولوی جامی می فرمایند که نظم
از خط آن سکه نشد بهره مند	نوبت آخر به بخارا زدند
این کهر خاص نه هر جا بود	جز دل بی نقش شه نقشبند
زد بجهان نوبت شاهنشهی	معدن او خاک بخارا بود
انکه ز حریت فقر آکه است	کوکبهٔ فقر عُبَیْدالله ی
	خواجهٔ احرار عُبَیْدالله است

این طریق خفیه طریق اهل السنت والجماعت است که فرقه

ناجیه

ناجیه مراد ازین طریق است. ومراد از نوبت آخر به بخارا زدند
تجدید طریق محمدی که صحبت است. مریدان را در صحبت بکمال

رسانیده اند. بیت	صحبت پیر به ز هر عمل است
هر که با او نشست در عمل است	ازین جهت مولوی جامی

چنین فرموده اند ایشان در طریق اهل السنة والجماعة
مامور بودند. وطالبان حق را در طریق صحبت تربیه کرده
اند. وصاحب طریقها حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
است. صحابهٔ کرام را بطریق صحبت بکمال رسانیده اند
. وطریق خفیه را بابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه تعلیم
کرده اند. وطریق کبرویه را بعمر رضی الله تعالی عنه تعلیم کرده
اند. وطریق عشقیه را بعثمان رضی الله تعالی عنه تعلیم کرده
اند. وطریق جهریه را بعلی رضی الله تعالی عنه تعلیم کرده اند.
هر کدام صحابهٔ کرام را بنحوی بکمال رسانیده اند الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق در شان ایشان است. وهر
نوع در هر طریق صحابه را بکمال رسانیده اند لکن افضل واکمل
طریقها چهار ست. اول خفیه که طریق ابی بکر الصدیق
است. دویم طریق کبرویه که طریق عمر بن الخطاب است
. سیوم عشقیه که طریق عثمان بن عفانست. چهارم
جهریه که طریق علی بن ابی طالب است. وجمیع طریقها
ازین چهار طریق ناشی است. وشعبه های این چهار
طریق است. وطریق اهل السنة والجماعة است. وشاه راه

محمدیست . وکزیدهٔ سبیل احمدیست . وواسطهٔ وصول مریدست نظم

شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات	آئینهٔ ذات آمده مرات صفات
در پئی رویٔ اوست علو درجات	لازال علیه زاکیات الصلوات

ظاهر این طریق شریعت است در مقام علم الیقین . وباطن وسط این طریق طریقتست در سلوک ودر مقام عین الیقین است . ونهایت این طریق حقیقت است در مقام حق الیقین . کما قال النبی علیه الصلوة والسلام الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی طالب صادق قولا وفعلا وحالا در طریق خفیه که طریق ابی بکر الصدیق است درین وقت نقشبندیه معروف شده است . ودر بیعت رسول الله سعی نماید . ودر سنت ایشان استقامت کند زیراکه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله برهان قوی است محمد عربی آب روی هر دو سراست بیت کسی که خاک درش نیست خاک بر سر اوست

از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئوال کردند که فقر چیست انحضرت جواب دادند که فقر من کنوز الله است اصحاب کرام باز سئوال کردند که فقر چیست قال خزینة من خزائن الله سیوم باز سئوال کردند که فقر چیست جواب دادند که شئ لا یعطیه الله الا الانبیا مرسلا او صدیقا او مؤمنا کریما علی الله بدان ای طالب خدا فقر سر توحید است . وخلاصهٔ معرفت است . وآب ربوبیت است که گرد وغبار عبودیت را از جهرهٔ روح پاک سازد . ولباس فقر ید از لیست . وفقر

کیمیا ییست که چون بر مس وجود آدمی گذر کند او را زر سرخ سازد . رایت دولت او در عالم توحید بلند گردد . وبراین حدیث که الفقر فخری روی نماید . ومعنیٔ این آیت در حق وی درست وراست آید که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون وفقیر در میدان فقر بی حیرت وبی حسرت نباشد . وعشق در صورت فقر در آئینهٔ دل فقیران تجلی میکند . وآن آئینه در غلاف غیب غایب است . ودر بدایت خلقت ارواح این لباس فقر را حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم قبول کرده در بر کرده اند . ودر شب معراج هم قبول کرده الفقر فخری نشان اوست . بعد از خلقت انسانی نیک رکن این فقر بحضرت آدم رسید که کلاه بود . دویم بحضرت نوح سیوم بحضرت ابراهیم چهارم بحضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه وسلم واز ایشان بچهار یار کبار وباکثر بزرگان معتبر ومعتمد رسید که درین لباس پنهان بوده اند . مثل حسن بصری . وحبیب عجمی . وشیخ معروف کرخی . وشیخ جنید بغدادی . وبهلول دانا . وشیخ سعدی شیرازی . ومولانای جامی ایشان در لباس فقر بودند وکلاه حضرت آدم کلاه امرست چهار ترک است وکلاه دویم را کلاه رویت گویند بحضرت نوح علیه السلام رسید است واو نیز چهار ترک است وکلاه سیوم کلاه سخاوت

○ لباس ○

بحضرت ابراهیم علیه السلام رسیده است وادنیز چهار ترک
است وکلاه چهارم کلاه عطاست واونیز چهار ترک
بوده است . واوخاصهٔ محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه
وسلم است خرقه دو قسم است خرقهٔ صوریه . وخرقهٔ
معنویه . وهر دو در وجود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
مندرج بوده است که بر همه کس معلوم است .
خرقهٔ صوریه حضرت جبرائیل علیه السلام بانحضرت
آورده اند . اورا همه میدانند . خرقهٔ معنویه چهار است
خرقهٔ اولی توبه وارادت بمرشد کامل که تجلی مریدی متصف
شده باشد . وخرقهٔ دویم جهاد نفس در سلوک باطنی که
از صفات بشریه بصفات ملکیه گذر کند . وخرقهٔ
سیوم ولایت است که قال بحال مبدل شود . ومراد
سالک حاصل شدن است . وخرقهٔ چهارم ارشادست
بعد از کمال مرید ومرشد ایشان از لباسهای خود می بخشند
ومیگویند که قبول تو قبول منست . ودر میان طالبان
خدا سر کرده وسر حلقه باشی ونصیحت خود را از طالبان
حق دریغ مدار دائم بفقیران ودرویشان باشی . وشریعت را
پاس داری دائم در یاد خدا باشی . حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم کلاه هم خرقه پوشیده اند . شبها در عبادت خدا
میگوشیده اند . وانحضرت پنج لباس داشته اند زره را
لبلبس غزا . ولباس اوقات خمسه . ولباس شب . هر کدام لباس را

ودوام در حضور
ودر رضای حق
زنده گانی
کنی

در وقتش می پوشیده اند . وخرقه راشب می پوشیده اند
ودر عبادت خدا میگوشیده اند . وازانحضرت صلی الله تعالی علیه
وسلم باصحاب کرام رسیند . بحضرت ابی بکر صدیق رضی الله
تعالی عنه . وبحضرت عمر رضی الله تعالی عنه . وبحضرت
عثمان رضی الله تعالی عنه . وبحضرت علی رضی الله تعالی
عنه رسید . وازیشانان بشیخ حسن بصری . وبمعروف
کرخی . وبجنید بغدادی . وبشیخ عبد القادر گیلانی .
وبسلطان بایزید بسطامی . وبشیخ ابو الحسن خرقانی
. وبخواجه یوسف همدانی . وبشیخ عبد الخالق غجدوانی .
وبحضرت شاه نقشبند بخاری قدس سره رسیند . وازیشان
بمولانا یعقوب چرخی رسیند . وازیشان بخواجه احرار رسید
ودر وجود شریف ایشان خرقهٔ صوریه ومعنویه موجود وآشکار
بود . وازیشان بمولانا محمد قاضی رسید . وازیشان بخواجه
احمد کاسانی که بمخدوم اعظم معروفست بایشان رسید
وخرقهٔ صوریه ومعنویه در قامت ایشان برقرار شد . چهار
حرم محترم دوازده پسر صاحب کمال وهفتاد ودو خلیفهٔ
کامل ومکمل داشتند . وایشان مریدان خود را در فقر وفاقه
در طریق اهل السنت والجماعت تربیه کرده اند . وفقر
محمدی را شعار خود ساخته اند . وازیشان نسبت صوریه
ومعنویه بسید محمد امین دهبیدی که پسر کلان ایشان است
باو رسید . وازیشان بخواجه هاشم دهبیدی رسید . وازیشان

بخواجه یوسف کاشغری رسید. وازیشان بخواجه هدایة الله
کاشغری رسید وازیشان بمولانا اظهر کاشغری رسید.
وازیشان بدرویش عبدالله رسید. وخرقهٔ صوریه که
بمخدوم اعظم رسیده بود. وازیشان بمولانا خرد تاشکندی
رسید. وازیشان بملا آکهٔ شبور غانی رسید. وازیشان
بخواجه پایندهٔ اقصی رسید. وازیشان بصوفی جوین
نجدوانی رسید. وازیشان بشیخ درویش رسید.
وازیشان به باباقول مزید رسید. وازجناب شیخ عبدالقادر
گیلانی خرقهٔ ایشان بواسطهٔ مرجان محمد خارزمی رسید
. وازباباقول مزید خلیفه بودند وکلان ایشان باباحاجی
عبدالرحیم عاقبت بخیر بودی. دویم ایشان باباشاه سعید
پلنگ پوش بودند. وایشان سه خلیفه داشتند باباشاه
مسافر وباباشاه قلندرجی وباباشاه محمودجی وباباشاه محمود حالا در هندستان سجاده نشین در مقام ارشاد مرشد وقت
ایشانند. وجناب ایشان باباحاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر
خلیفه بسیار داشتند. خلیفهٔ شاه ناظر وخلیفهٔ شاه منظور
وباباحاجی مزاری وباباحاجی صفائی سمرقندی وباباملا امان
بلخی رحمهم الله تعالی ایشانان هرکدام کامل ومکمل بودند.
وازجناب ایشان باباملا امان بلخی یک کلاه یک خرقه در
عالم حیات بفقیر بخشیده بودند. وبعد ازوفات ایشان
یک عصا یک پکلول رسید. نعمت ظاهریه وباطنیه که

ازجناب پیر دستگیر. وازجناب مرشد عذر پذیر باین درویش
عبدالله رسیده است اگر صد سال شکر کویم شکر نعمت را
ادا کرده نمیتوانم. حق سبحانه وتعالی ایشانرا خلعت وصال
خود پوشانیده. وبشربت جمال خود مسرور کرداند. امین
یارب العالمین. کلاه عطا که خاصهٔ رسول الله بود. مزین
برچهار ترک وهفت درجه دارد چهار ترک چنانست که
اول ترک دنیاست که در حدیث واقع شده است.
تَرکُ الدُّنیا رَأسُ کُلِّ عِبادَةٍ. دویم ترک نفس است که حجاب
غلیظ دربین خدا وبنده واقع شده است. سیوم ترک جنت
است عاشق دیدار را بابجنت ورضوان چکار. چهارم ترک
وجود است که این چهار دیوار نابود است. وهفت درجه
. اول عشق است. درجهٔ دویم فقر است که اَلفَقرُ طَلَبُ
التَّقَرُّبِ اِلَی اللهِ. درجهٔ سیوم سلوک است یعنی رفتن
در راه تحقیق. چهارم کثرت است یعنی صیقل صفات وجود
بشریت است. درجهٔ پنجم نکهت است یعنی طیبُ مَن
ریاضُ المکاشفات است. درجهٔ ششم وحدت است که
خلوت وعزلت از جملهٔ اهل غفلت درویش دور باشد.
درجهٔ هفتم سکونت است وحضور فی الحضور درجایی که حضور
واگاهی حاصل شده است ودرجای خود استقامت کند
بی ضرورت نقل مکان نکند. ای طالب صادق بدانکه در
طریقهٔ خواجکان در وقت کلاه پوشیدن کلمهٔ طیبه بخوانند که

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ سرِ کلمها کلمهٔ توحید است وسرِ
طریقها طریقهٔ خواجگان است اَلرَّأْسُ بِالرَّأْسِ در وقتِ
خرقه پوشیدن از این آیت را بخوانند نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيْبٌ
وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِيْنَ کلاهِ حضرت آدم بشیث رسید. وازیشان
بحضرت ادریس رسید وبر سر ایشان بجنت رفت. وکلاهِ
حضرت نوح در طوفان غائب شد. وکلاهِ حضرت ابراهیم
بحضرت اسحق رسید. وازیشان بحضرت یعقوب رسید
وازیشان بحضرت یوسف رسید. وازیشان الغرض آخر
الامر بحضرت شعیب رسید. وازیشان بحضرت موسی
رسید. وازیشان عیسی رسید. چونکه بباالا سفر کرد کلاه
نیز بالا رفت. وکلاه حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی
علیه وسلم در وقت قسمتِ لباس بحضرت ابی بکر صدیق
رسید. واین بیان هر که خواهد در رسالهٔ ایشان بابا
حاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر رحمة الله علیه بتفصیل بیان
کرده اند. از انجا باید دید در اینجا اختصار کردیم. چونکه احوال
فقر وبیان خرقهٔ صوریه ومعنویه در اول صفحه مذکور شد
بقدرِ حوصله از دریا قطره. از آفتاب ذره. ذکر
کردیم. وذات فقر عالم بی رنگیست که در آتش عشق
تعلق ظاهری وباطنی را تمام می سوزد. وصفاتِ فقر بی
ارامی است که در غیر ذات حق قرار نگیرد. وافعال فقر
سوختن بی تکلف. وساختن بی تصرف. واثار فقر

جذبه است که انوار تجلیات الهیه محو ومتلاشی سازد نظم

فقر است چون سواد اسم اعظم	در صورتِ فقر جمله مبهم
اسرار دو کون اگر بخواهی	در آتش فقر کیر ماتم
این صورت فقر عشقبازی	بر قامتِ بیدلان پر غم
شادند بفقر نامرادے	همواره بدردِ عشق محرم
در صورت عشق را بجوئے	در کسوت فقر مثل ادهم
هر کس که بفقر آشنا شد	با درد والم بنیش مرهم
محظوظ بفقر خود ندائی	در بحر محیط فقر شبنم

تصوف صفاتِ فقر است وفقر عین تصوف است
وفقر حقیقت ولایت است که سندِ جملهٔ اولیا وصلحاست
وفقر بصفت راست نمی آید. ودر فقر کم نامی محو در محو
فنا در فناست تا بعالم بقا رسند. ودر نوشتن تمام نمیشود بیت
درویش را که فقر وفنا مسلک است درویش نام دارد وسلطان عالم است
ای درویش درویش شدن آسان نیست قطعه

درویش کسی بود که نامش نبود	هر شب بخرابه مقامش نبود
در بوتهٔ فقر اگر بسوزد صد سال	از کس طمع بخته وخامش نبود

خدای درویش شراب محبت است. ولباس درویش
فقر است. وخانهٔ درویش مسجد است. وفریق
درویش قرآنست. وزبان درویش در ذکر رحمن
است. ودل درویش خانهٔ سبحان است رباعی
در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه از گل است یک کعبه دل

صبر نسخه

تا بتوانی زیارت دلها کن | بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل
دل درویش بردوام دریاد خدا مشغول بی آرام وقرار است رباعی

کز در دل تو کل گذر دکل باشی | ور بلبل بی قرار بلبل باشی
تو جزئی حق کل است اگر دو جهند | اندیشهٔ کل بیشه کنی کل باشی

دل اگرچه گوشت پارهٔ صنوبری الشکل است . اما ماهیت دل اندیشه وخیال است . ومراد از انسان همان اندیشه است رباعی

کز در طلب گوهر کانی کانی | ور زنده ببوی وصل جانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو | هرچیز که در جستن آنی آنی

دل اندیشه وخیال است ودر دل درویش جز حق نباشد خواجه عبدالله انصاری می فرمایند که درد نیستی خاک ایست بیخته نه کف پارا ازوی درد ونه پشت پارا ازو کری درویش را زعالم فانی نصیب چیست بیت ابریق وروی مال ومصلا وتسبیح خواجه حافظ شیرازی می فرمایند که نظم

روضه خلد برین خلوت درویشانست | مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو او قلب سیاه | کیمیائی کمتست که در صحبت درویشانست
خسروان قبلهٔ ارباب جهانند ولی | سبب بندگی حضرت درویشانست

ای طالب خدا شناختن نفس واجب است حق سبحانه وتعالی نفس را سه قسم خلق کرده است اول امّاره دویم لوّامه سیوم مطمئنه معرفت نفس بجهت نفس واجب است ومعرفت حق سبحانه وتعالی بمعرفت این سه نفس باز بسته است کما قال النبی علیه السلام

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ نفس امّاره فرماینده وروینده است قوله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ . ونفس لوّامه راکفت وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ ملامت کننده است وجوینده . ونفس مطمئنه راکفت یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ آرام کرفته است وکوینده . اما نفس فرماینده وروینده انست که درهمه افعال واقوال موافق قهرست وپسندیدهٔ هواوشیطانست . ونفس ملامت کننده وجوینده قلب محزونست . ونفس ارام کرفته وکوینده روح ناطقه است . دربیان قلب محزون ودربیان روح مطمئنه عاجزیم زیراکه قوله تعالی وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ وَمَا اُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا قلب را هم نمیتوانم کفت زیراکه قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ اما دربیان نفس امّاره چند کلمه خواهم کفت بعون الله تعالی وحسن توفیقه . تا باشد که طالبان خدارا فائده حاصل شود . ان شاالله تعالی . بدان ای طالب خدا آنچه درمیان خلق مذکوراست اسم نفس است هرکس نفس رانمی شناسد . ونمی داند . ونمی بیند . درمیان اهل صورت ونفس حجاب بسیاراست ومطلع نکردد تاحق راشناسد . نفس راندانند طالب آن زمان داند که سلوک درمقامات . وسیر درحالات . وطیران در مکاشفات . وحضور درمشاهدات . پیدا آید وبی

اختیار بسالک مکشوف شود. زیراکه مرد آن زمان صاحب
دیده گردد. واز صاحب دیده در حجاب نتواند شد.
ای طالب خدا بدانکه روح ناطقه را قیام صورت در
لطیفات حق است. ومظهر لطف وآیینهٔ جمال نمای حق
است. واو حزب حق است. قوله تعالی اُولٰئِکَ
حِزْبُ اللّٰهِ اَلَآ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ همچنین امّاره
را قوام صورت در قهریات بااوست. واین مظهر قهر
وغضب وآیینهٔ جلال نمای حق است. ودر احوال این
گروه. قوله تعالی اُولٰئِکَ حِزْبُ الشَّیْطٰنِ اَلَآ اِنَّ حِزْبَ
الشَّیْطٰنِ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ وزمام هر دو در قبضهٔ قدرت
حق است تعالی وتقدس وخاطر انگیز اوست. واگر
خواهی که مطیع تو گردد. تو مطیع حق شو تا زمام هر دو بدست
تصرف تو باز دهد چنانکه نفس مطمئنه نور یست از عالم
لطف حق که علم دارد. وقدرت دارد. وجمیعهٔ اوصاف
واخلاق حمیده موصوف گشت. ونفس امّاره نیز ظلمتیست
از عالم قهر حق عز شانه که باوصاف واخلاق ذمیمه موصوف گشت
وبر دروازهٔ دل نشسته تا هر خاطری که از عالم لطف وقهر
در دل ممتحن وارد شود. وآن القای حق است تعالی وتقدس
وآن شعلهٔ نار افروخته است که در دل افکند. تا هوی از معنی
بدید آید. وبدانند که بتقلیب احوال سیر اسرار تا حجاب قهریات
نبری. واز ان نگذری. بمشاهدهٔ لطفیات نرسی. غافل

مباش تا غلط نکنی. نفس امّاره شریر است پر زور بود
زیراکه امتحان مرد انست. واو شریر دشمن ترین دشمنان
است. کما قال علیه السلام اَعْدٰی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ
الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیْکَ نظم تا کی ای تن با عروس نفس دل بازی کنی
در زرهٔ غفلت بعقل وشرع طنازی کنی در زرهٔ شیطان ودنیا دل حرص وامل
مر هوا و نفس را پیوسته دمسازی کنی واکر ریاضت ندهی بر سر او
کوفته رنجور نداری سر بردارد. واکر اسباب مهیا بیند
بدعوی خدایی بیرون آید. پیوسته پیشهٔ آن شریر
شر انگیختن است. وکبر وکفر ومکر وخدعه پیشهٔ اوست
اکر او را بدانی حق را بشناسی. تا سالک حق را بجمیع
صفات نداند بجوهر توحید نرسد. واکر نفس را داند که
چیست وکیست عارف شود. ای طالب خدا آنچه
فعل نفس است در مغالطات از متشابهات از انیک
بدانند. ودریابند که از جملهٔ نفس است. یکی از ان
طاعت آموختن است. تا مرد را در تهلکهٔ سالوسی
وعجب وریا وناموس نیفکند. تا سود او مال خود را بر
غالب کرد. وخود پرست. وشکم پرست. وبت
پرست شود. ویا مدعی ومنکر کرد. ویا نفرت در
طاعت از ثقل عبودیت در وی پیدا آید. ویا مرد را
از طاعت دوام منکر کند. دقیقهٔ چند است که مشایخ
کبار دانند سخن اغلب از تاویل ورخصت گویند بیشتر ین

وسوسهٔ آن مکر در طلب مال وجاه وریاست ومهتری وسروری
باشد. تا بمکر سر بفرعونی برآورد وطاغی وباغی شوند. تا ثبا نرا
بشهوت آرد وآرزوهای هر نوع مختلف از راه ببرد.
مبتدیرا برخصتها در شبهات وحرامها افکند. وزاهدان را
بخواجگی چیتن. وطلب جاه از راه ببرد. وصابران را
از راه غضب پردهٔ صبر بدرآند. وعلمارا بکوی چند دافکند
. وصاحب عزلتان را برخصت باغفلت آرد. وفقیرانرا
بسئوال آلوده وملوث گرداند. بدان ای طالب خدا معرفت
نفس سه قسم است. قسمی عام را. وقسمی خاص را. وقسمی
اخص را. آنچه عام راست معرفت اوبصورت احوال
وافعال وی است که موافق شریعت وطریقت بناشد.
ومعرفت خاص را بر دقایق وحقایق ومکریات وی است
در طیران روح بعالم الهی. ومعرفت اخص بروجود الهام
است که از بگاصا در وواردات همچنانکه در هر نفس
رشدی وانتباهی است. همچنانکه در هر نفسی آفتی وشتباهی
است. وبراشتباه وغلطات آن واقف نشود.
الا عالم ربانی که باخبر باشد. از جمیع مهلکات ومنجیات.
غلط اول انکه خود پرست باشند. وپیر نادیده وخدمت
ناکرده وصحبت نایافته وراه نارفته وطریق ناشناخته معجب
باشند بنفس خویش. واقتدا بپیر هیچ ندارند. وچنین گویند که
ما استاذ وپیر باخود داریم راست است. لیکن شیطان

ازراه برده است. من لاشیخ له لادین له غلط دیگر آنکه در
علم شریعت ندانند ونخوانند وآموختن آن ننگ دارند
وچنین گویند که علم شریعت زحمت راه است. وبخز
علما وصلحا نشنوند. ودر آن گمراهی در ضلالت بمانند.
ودیگری نیز گمراه میکنند. غلط دیگر انست که در هیچ
وقت سنن واداب شریعت وطریقت نگاه ندارند
. وحرکت ایشان جمله در قبایح باشد. وخودرا
درویش ورسیده دانند. رسیده اند لکن بالنار والسقر
غلط دیگر آنست که نوافل وفرائض راواوراد های
پیران رادراوقاتهای شریف را بکاهلی بگذرانند.
وعابدان راطعن کنند که عابدان افکندهٔ نفس اند.
وناتمام. وآن بی خبران نمیدانند که راه بدرگاه ربوبیت
بر عبودیت نه بر کسالت وغفلت نظم گر بالله ترا هیچ کسی راه برد

نالهٔ نیم شب وآه سحرگاه برد	مرد الله طلب باید تا نیم شبان
تحفهٔ درگه الله همه راه برد	بسزا خود نبرد راه بالله کسی
بسزا راه بالله هم الله برد	تا بخود راه کسی راند بدرشاه کرا
زهره باشد که کسی را ببرشاه برد	هیچ چاوش نکند هورز درگاه ترا
که بدرگاه ترا حاجب درگاه برد	مرد تنها ست یکی ره نبرد جز بیکی
مرد چون نیست یکی چون بیکی راه برد	مرد عاشق شده باید که برد راه از او
مرد غافل شده را دیو بناگاه برد	همرهی آرد برین راه تو مختار بکف
زانکه این راه بسر مرد بهمراه برد	غلط دیگر آنست که دست

از حرام و شبهات باز ندارند. و از هر جا که یابند حرام و مکروه
بگیرند و بخورند و بپوشند. و بگویند که حرام و مکروه و شبهات
نارسیده کان راست. و گرنه حرام و نه حلال در عالم یکجا
چه باشد هر دو یکجاست اگر با عتقاد کوید کفر است.
والاّ جهل عظیم است. و ندانند که بنده ممتحن است از
حق تعالی بر جمیع معاملات غلط دیگر انست که حق
جل و علا بی نیاز است و مستغنی. و او را از طاعت
و معصیت ما چه زیادت و چه نقصان بود. ما خود را
بی فائده چه رنجانیم و زحمت دهیم. خود را و قومی را در
شبهه اندازند. و سر ببیابان ضلالت فرو نهند. و بر صحت
این قول که خلق هر عمل که میکنند برای نفس خود میکنند کافی
قوله تعالی وَمَنْ جَاهَدَ فَاِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ طبیب بیمار را پرهیز
فرماید یا شربتی یا غذائی از بهر بیمار فرماید. نه از بهر خود. اگر بیمار
فرمان بر دیا نه برد طبیب را ازین چه نفع یا چه ضرر است.
و اگر بیمار فرمان برد نفع آن با نفس او عائد است. و اگر
نبرد ضرر آن نیز بنفس او راجع است غلط دیگر آنست که
علم دینی را و علمای متقی را خوار دارند و حقارت کنند
و گویند که علم حجاب راه است و علما محجوبانند این کار برتر
ازان است که این کار نه کار علم است کار ذوق است
و کار قدم است نه کار قلم اگر کسی حجت کند گوید که این حدیث
بجدل راست نیاید و نمی دانند که جمله کتابهای حق تعالی و احادیث

نبوت یه صورت است بعلم و ثنا بر علما و صحابهٔ انبیا علیهم السلام
پیوسته این بوده است که رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا علم سبب
نجات خلق است در هر دو عالم. و حجت است با منکران
راه دین. و فرق کننده است در میان حق و باطل.
غلط دیگر انست که گروهی ازیشان خمر و بنگ و افیون
و هیچ و چیزهای مسکرات یابند بخورند و گویند که مرکب
راه است. و کیمیای وجود مرد انست. شوم مرکبی و باطل
کیمیایی و ناخوش حالتی که اب تلخ و بدبوی و گیاهی تلخ
که حیوان نخورد. مرکب مردان توفیق حق است. و کیمیای
او اخلاص است. و حالات مردان مشاهدهٔ جمال و جلال
حق است که شور از جان عاشقان برارد. و دمار از محبان
صادقان برارد غلط دیگر انست که هر فرضی که حق سبحانه
و تعالی واجب کرده است بر بندگان خود قبول نکنند.
و عمل نمیکنند چون نماز و روزه و زکوة و حج و اغتسال چنین گویند که
ما مخصوصیم بحریت و عبودیت این تکلیفات غیر ما راست
که بندگانند. خطا از نیجاست که خود را در عبودیت
ندانند دم از ربوبیت زنند. در طریقت علیه شرط
آنست که تا حق عبودیت تمام بجا نیارند بحضرت ربوبیت
راه نیابند غلط دیگر آنست که وضو و طهارت و غسل
جنابت را مهمل. گویند که ما طهارت ازل داریم.
بلی دارند ولی جنابت ازل که همهٔ بحرهای عالم پاک نشوند

قیل نسخه

کما قال بعض الصوفیه لو اغتسل اللوطی بماء بحر لایاتی یوم
القیمه الا جنبا زیرا که قدوس وطهارت صفت حق است
تعالی وتقدس پس پاکیزه اوست دارد کما قال الله تعالی
ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین وغلط دیگر
آنست که سخن چین ونمام وغماز وهرزه گوئی کنند. ولهو
وبازی کنند خلق را از عبادت باز دارند. ودر غائب
غیبت کنند. ودر حضور مدح کنند کاران فتنه ودشمنی
دوستان ازین است. ومنکر اخرت است. وگویند هرچه
در ازل رفته است نتوان گردانید. وتغییر وتبدیل نتوان
داد این سخن ایشان راست است. وفعل ایشان
کژ وزشت. وناصواب. وجواب ایشان انکه ما مامور یم
بدانستن محکمات ومتابعت اوامر ونواهی وپی روی
شریعت. ونگاه داشتن فرمان حق تعالی ورسول او
علیه السلام که آن کن واین مکن بدانستن تقدیرات
حکم ازل مامور نیستیم حکم ازل فی العلم مستور است.
ایشان لشکر شیطانند اشرار وفتنه آخر الزمان ایشان
غلط دیگر انست که بگویند فاعل این همه حرکات وسکنات
حق است ما را در میانه هیچ دست نیست وبدان
رخصت محرمات وشبهات ومکروهات را حلال گویند
وسر بی دینی وکفر وضلالت برارد. بلی فاعل افعال
همه موجودات حق است خالق خیر وشر اوست وافعال

شر را بهاویه سخط انداخت. وعمل خیر را در ازل برضا ومحبت
پسندید قوله تعالی من یهد الله فهو المهتدی ومن یضلل
فاولئک هم الخاسرون غلط دیگر انست که گویند این همه خود
اوست یعنی هیچ جز نیست که نه از کل اوست. واین را جزئیات
الذات گویند بر مزید یکدیگر را که من خود او ام تو خود او هستی.
پس او شرک است. خدای تعالی از جمیع تفرقه محدثات منزه است
واحد است جز بر وراه نیست. حلول نیز نپذیرد. ومتلون
نگردد. ومتغیر نشود. بدین اعتقاد کافر است. نه حق را
دانند ونخود را. اگر کسی حق بودی کی فانی شدی وتغییر بدو چگونه
راه یافتی غلط دیگر انست که ضعفا راست که در خیالات
باشند. وتمثیلات ابلیس بینند. وپندارند که ان کشف است
. وذات وصفات حق مانند نهند وخیال پرست وخود پرست
شوند نعوذ بالله من شر الخواطر الفاسده غلط دیگر انست که
اولیا را بر انبیا تفضیل کنند. وقومی بر ابر دانند. این خطای عظیم
است غلط دیگر انست که جماعتی از ایشان محوی رویت کنند
. در دنیا بچشم سر. وگروهی کشف عیان از کشف بیان باز
ندانند. وتوهم کنند که آنچه می بینیم بچشم سر می بینیم از غایت
نادانی ندانند. آنچه تجلی خدای تعالی را در دیده دل می بینند.
نقل است از رسول خدا که ابلیس مابین السماء والارض بر تخت
عظیم نفس خود را بر جماعتی از عوام عرضه کند. تا ایشان را ضال
وگمراه کند. ومکرهای او را نهایت نیست. انچه در چشم ظاهر بینند

نمایش شیطانست نور جمال الله را در دیدهٔ دل مشاهده کردن
بنور معرفت جائز است غلط دیگر انست که جمعی از ایشان نور ها
بینند از انوار مخلوقات توهم کنند که آن نور حق است .
تعلق بذات او دارد این خطاست . او موصوفست بنور
لکن نور او هدایت و معرفت است . نور حق توحید و یقین
وارشاد است . این نور ظلمت که ایشان گویند خدای تعالی
ازان منزه است . اما حق تعالی را نور است ورای این همه
نور حق از خیال بیرون است . واگر حق سبحانه و تعالی از نور
جلال خود ذرهٔ تجلی کند . جمله مخلوقات محترق و خاکستر
شوند . و ناچیز گردند حق سبحانه و تعالی بدیع است .
بهر حال و نور جلیلش قدیم است . روح ناطقه که روح
قدسی است . آن نور از نور محمد مصطفی است . بهر چه
بینند . و گویند . و شنود . و داند . ازان نور بود غلط دیگر
انست که توانگری را بر درویشی . و غنا را بر فقر تفضل
کنند . و ندانند که حق سبحانه و تعالی فقر و تجرید سالکان را
بخطاب اذکر فرموده است وَاللّٰهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ و صادقان را
ستوده است بفقر کما قال الله تعالی لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا
فِي سَبِيلِ اللّٰهِ حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
امتان خود را بجوهر فقر برگزید و دنیا بگذاشت و گفت .
اَلْفَقْرُ فَخْرِي غلط دیگر انست که قومی کسب را بر توکل
ترجیح کنند . و اهل توکل را طعن کنند . و ندانند که توکل حالات

انبیا و رسل علیهم السلام است کار را قویاست و کسب کار
ضعفاست . در طلب دنیا و در راه حق عاصی گردند .
و باعث ترک فرائض و سنن واقع شود غلط دیگر آنست که
طائفه گویند که ما مجرد انیم و هر چه یابیم بکار بریم . و هر چه در
زبان آید بگوییم . و فرق نکنند بین الحق و الباطل و الحلال و الحرام
این حدیث کلیاً شر است . و خطای عظیم است غلط دیگر
آنست که گروهی از بی علمی بریاضت خود را ضعیف کنند .
تا بحدی که از فرائض باز مانند . و ندانند که مشایخ مجاهده
بتدریج کرده اند . و نقصان غذای نفسانی باندازهٔ زیادتی
روحانی کرده اند . نه بتعجیل و بهر زه تا مقصود حاصل کرده اند مثنوی

نفس اژدرهاست او کی مرده است	از پی بی آلتی افسرده است
ترک لذتها و شهوتها سخاست	هر که در شهوت فرو شد برنخاست
نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند	در دو صورت خویش را بنموده اند

نفس امّاره مثل آهن است . در آتش جوع گداز کنند .
و در دکان فقر صیقل دهند . و در خلوت خانهٔ کم خوابی حبس
کنند . بشمشیر کلمهٔ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ سر نفس را ببرند . بعد ازانه
غیر حق در دل نماند . آن زمان آهن آیینه شود . نور جمال الله
بتابد . و دیدهٔ دل تمام گشاده گردد . نور جمال الله را بدیدهٔ دل بنگرند مثنوی

لاهنکیست کائنات اشام	عرش تا فرش در کشیده بگام
هر کجا کرد آن نهنگ آهنگ	از من و ما نه بوی ماند نه رنگ
نفس امّاره چند سر دارد	گر بری سر نوی دگر دارد

نفس فرعون وزیر شیطان آمد	همچو فرعون مثل ها مان است
همچو موسی عصا بدست آریم	سر فرعون نفس برداری
آنزمان مشکل تو حل گردد	شربت تلخ همچو خل گردد
ساقیا چرعه از جام الست	بندایی بخش گردد مست

ای طالب خدا بدانکه فرزند آدم سه گروه بوده است .
بیگانه گان . مزدوران . مقربان . بیگانه گان همه هیزم دوزخ اند کما فی قوله تعالی وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ومزدوران طالب بهشتند کما قال الله تعالی جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ومقربان مقصود آفرینش اند کما قال الله تعالی وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ آفریدن عام است وبرگزیدن خاص وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ اما سابقان ومقربان وبرگزیدگان آن کسانی اند که نفس ایشان در سبیل وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا سیار ست ودل ایشان در طریق لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا طیار و در هر منزل ومقام در پیش ایشان چراغ وشمع در دلهای ایشان است . هر گرا برافروختند . واز حجاب نفس وظلمت وهوا بیرون اورند . طریق فنا بطلب بقا در پیش وی نهاده اند . این طائفه فنای فنا حاصل کرده اند . اگر از عالم بقا حرف زنند راست است

ربای

عشق آمد وشد چو خونم اندر رگ و پوست	تهی کرد مرا از من و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت	نامیست زمن بامن و باقی همه اوست

قطعه

خوش آنکه لباس وهم را شق بینم	حق را همه خلق خلق را همه حق بینم

فانکه

فی انکه شود قید حجاب اطلاق	در ضمن مقیدات مطلق بینم

ربای

یارب ز جگون بی نیازم گردان	وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه خودت محرم رازم گردان	زان ره که نه سوی تست بازم گردان

ربای

یارب دل پاک وجان آگاهم ده	آه شب وگریه سحر گاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن	وانگه بخودی خود بخود راهم ده

اما سابقان ومقربان حق را که دل ایشان در مناجات عقل ایشان در حیرت جان ایشان از نور تجلی الهی مستغرق است نظم

از صفای می ولطافت جام	در هم آمیخت رنگ جام مدام
همه جامست نیست گوئی می	یا مدامست نیست گوئی جام
چون هو آرنگ آفتاب گرفت	رخت برداشت از میانه ظلام

کشف دو قسم است . کشف غلبه . وکشف عیانی . کشف غلبه در دنیا وکشف عیانی در آخرت است . مراد ازین کشف مشاهده است . ومراد از مشاهده دیدار است حق سبحانه وتعالی را . ودیدن حق سبحانه وتعالی را در میانه غلبه نسبت محبت است . ومحبت حق سبحانه وتعالی در دل چنان غلبه کند که گویا می بیند . همچو آن تشنه که همه عالم در نظر او آب می نماید . واز زبان او این سخن جاری میگردد بیت

در وصالیم بی خبر ز وصال	غرق آبیم وآب می جوییم
ومستهلک گردد ربای	از غلبات جذب عشق ومحبت محو
جان او جلوه گاه خود سازد	بی دلی را که عشق بنوازد
که بمعشوق هم نپردازد	بخودش اینچنان کند مشغول
	آنچه نصیب است دوستان

حق سبحانه وتعالی را از مشاهدهٔ جمال حق در دنیا اینست
قال النبی علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک وکشف غلبه عبارت ازینست .
اما کشف عیانی که در آخرت است . همچون ماه شب چهارده
همه کس می بیند . و مست و مستغرق جمال حق شوند . در اصطلاح
صوفیه کشف عیانی گویند . قال النبی علیه السلام سترون ربکم
کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون ای طالب خدا حضرت
حق سبحانه وتعالی را چنان عبادت کنی که گویا تو او را می بینی .
و او ترا می بیند . یعنی در همه احوال او را حاضر بینی . و مشایخ عظام
چنان فرموده اند که . کسی همچنان ملاحظه کند که حق سبحانه وتعالی او را
از شش جهت حاضر خود بیند . و خود را در جهت بیند . حق را
منزه از جهت داند از رجال الله میشود . و مشاهده عبارت
ازینست . و بدایت مشاهده است . متقی خود را بتکلف
برین میدارند . تا آنزمان که این صفت ملکهٔ نفس او شود .
همچون بینایی در چشم . و شنوایی در گوش . هرچند خواهد که
این صفت را از خود دور کند نتواند . و غیر ازین صفت هرچند
در خود ملاحظه کند نیابد نبیند . نهایت مشاهده اینست . و نهایت
کشف غلبه در دنیا بدوستان خدا اینست . معنی احسان همین است

یعنی شک نمیکنید در رویتش
عز شانه

این بیان از برای حدیث
اوکست که الاحسان
ان تعبد الله
الی آخره

مثنوی

قرب حق بالا نه پستی رفتن است	قرب حق از قید هستی رستن است
اتصال بی تکیف بی قیاس	هست رب الناس را با جان ناس

ای طالب خدا این کار مردانست . نه کار نامردان . این

کاربازی نیست . جان بازیست مثنوی

آن مقامی که عقل و ایمان است	مردن چیم زادن جان است
جان فدا کن که در جهان سخن	جان شود زنده چون بمیرد تن

انکس که طالب ایمان حقیقی است . از جان باید گذشت .
مخبر صادق چنین فرموده اند که موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید
پیش از انکه بمیرانند وجود مجازی را در راه دوست فدا کنی .

ایمان حقیقی بدست نمی آید رایگان	جان جانرا به بذل جان باید داد
جان جان کی برایگان یابی	جان جودی طلب نه جان جود
که حیات ابد ازان یابی	این کلمات قدسیه از نفوس

پیران دین . و پیشوایان اهل یقین . و از تالیفات مشایخان
عظام بکمینه رسیده بود . در بیان آوردیم . اگر قصوری داشته
باشد بقلم عفو بنویسند . و اگر از میزان طریقت زیاده باشد
بکارد مرحمت بتراشند . همگی را در میان ندانند . غیر از قصور
در خود هیچ نداریم عفو فرمایند التماس داریم که دعای خیر یاد کنند مثنوی

از کجا تا کجا سفر کردیم	چهل پنجاه سال در کردیم
سال و ماه تو در سیاحت بود	گفت گوی تو در فصاحت بود
بی سر و پا زخود نهان بودی	خار او آرهٔ جهان بودی
از سر خود گذشته را برگوی	چه شدی حال دیده را برگوی
بودم از بلبلان شهر کجا	باغ و بوستان پر ثمر انجا
گاه در ناله گاه در پرواز	گاه هشیار گاه سوز گداز
روزی از روز در گذر بودم	رفته از خویش در بدر بودم

بود صیاد پیر چابک دست — در پس پرده جام در یک دست

جام جمشید تخت کیکاوس — عرضهٔ حال خیش در افسوس

کیمیای سعادت ابدی — لعل شهوار معدن صمدی

در حقایق چو بحر مواجی — در میان محققان تاجی

مطلع آفتاب مشرق بود — کوهر معدن حقایق بود

صید دام اسیر او کشتم — بندهٔ دلپذیر او کشتم

پسال عمر کمینه هفده بود — نظر او معاد و مبداء بود

کفت روزی اسیر ما کشتی — ز آشنایان وخیش بکذشتی

مادران و برادران داری — اقربایان وخواهران داری

مال وملک پدر چه خواهی کرد — رخت وانثواب وزر چه خواهی کرد

کفتم ای شیخ از برای خدا — جمله کردد برای دوست فدا

بندهٔ را بندکی قبولم کن — توبهٔ پر کنه قبولم کن

تو قبولی خدا قبول کند — در ره دوست عمر طول کند

کفت غمخوار تو خدا و رسول — پدر تو منم مباش ملول

بخدا باش دائما ذاکر — نعمت دوست را شوی شاکر

در سفر هار فیق میبودم — دائما هم طریق میبودم

از قضا در دلم سفر افتاد — سیر کردن به بحر و بر افتاد

عرضحالی باذن پیر بداد — کفته ام کفت رو بهر راهی

چند حرفی ز اول و آخر — در طریق محمدی دآثر

بست وسی سال استقامت کوش — خلعت فقر را نماند از دوش

ظاهر خویش در شریعت دار — باطنت نیز در طریقت دار

منتظر در نزول رحمت باش — جان و دل بر در حقیقت باش

هر کجا دوستان حق یابی — بقدوم شریف بشتابی

از عطاهای خیر توشه بکیر — عارفان خرمن است خوشه بکیر

رد معینت شود خدا و رسول — از عبادات حق مباش ملول

دست برداشت پیر روشن دل — ریش وابرو سفید ماه خجل

قد دلجوی خویش کرده کمان — تیر اقبال را زند بنشان

مدتی در دعا فرو رفتند — آنچه هست از لباس جان کفتند

کاشغر رو که بحر مواجند — در میان کذشتکان تاجند

در سمرقند مکان پیر انست — در بخارا و بلخ شیر انست

بعد ازان شیخ جام پیر هرات — جمله را یاد کن حیات و ممات

در دعا یاد کن پیر کهن — داد یکجز کتاب علم لدن

ای ندانی بکو چه سعی طلبی — هر چه در دل بود کشای لبی

کفتم ای شیخ عذر ما بپذیر — عفو فرمای کرده ام تقصیر

دل و جان ماند خود روانه شدم — از همه خلق خود کرانه شدم

پای در راه و چشم خون باران — این چه شور است عقل و دل حیران

زده ام کوه و دشت و صحرا را — رفته ام بر خشک و در یارا

شهر در شهر کو بکو رفتم — تا که دیدم جهار سو رفتم

طاقها و منارهٔ عالی — رسته ها و نشسته بقالی

کفتم این شهر کیست و حکم کرا است — جمله رفت زفت این برجاست

پای تخت دیار ترکستان — عشرت انکیز مثل هندستان

مثل این یار کند ولایت نیست — حکم ران جمله را نهایت نیست

یادآر نسخه

ازانجا روان شدیم از شهر بشهر تا خجند رسیدیم حضرت شیخ
مصلح الدین خجندی . وبابا کمال خجندی را زیارت کردیم
. بعد ازان بسمرقند آمدیم . بزیارت پیران مشرف شدیم .
چنانچه حضرت شیخ ابی منصور ماتریدی . وحضرت خواجه
عبید الله احرار . وحضرتِ مخدوم اعظم رحمة الله علیهم
. ازانجا به بخارا آمدیم . بزیارت حضرت شیخ عبد الخالق
غجدوانی مشرف شدیم . بعد ازان بزیارت حضرت شاه
نقشبند رحمة الله علیه مشرف شدیم . در سر مزار فیض
آثارِ ایشان مشاهده کردیم . عالمان وعارفان وعاشقان
ومشایخان فوج فوج وقبیله قبیله وگروه گروه در زیارت
پیر مشغول . وجمعی در دعا و دیگری در قرائت قرآن . وجمعی
در مراقبه هرکدام در یک حال مشغولی داشته اند . وازانجا
ببلخ آمدیم بزرگانکه درانجا مدفونند زیارت کردیم .
وازانجا بخراسان آمدیم . عزیزانکه مشهور بودند زیارت
کردیم . مثل خواجه عبد الله انصاری . ومولانا سعد الدین
کاشغری . ومولانا جامی . وزنده پیل احمد جام . وشاه
قاسم انوار . وامام علی موسی رضا . وشیخ فرید الدین عطار
. وسلطان بایزید بسطامی . رحمة الله علیهم اجمعین .
بزیارت مشایخان مشرف شدیم . وازخراسان عراق
آمدیم . مزار صائب در اصفهان . وخواجه حافظ .
وشیخ سعدی در شیراز بودند وازانجا به بغداد رسیدیم

روکه پیران خاندان گویند | حلق هفتِ محمدان گویند
رفتم انجاکه هفت قبر کنیر | منجذب همچو آفتاب منیر
تربه داری نشسته شیخ عظام | کرد اشارت بطوف کفت بنام
ای ندایی بیا زیارت کن | خانهٔ دینِ خود عمارت کن

ازانجا بطرف کاشغر روانه شدیم . بعد از چند روز بکاشغر
رسیدیم . در زیارت آستانهٔ حضرت پیران دستگیر مشرف
شدیم . چند وقت درمیان محبان در تبعیتِ آستانهٔ پیران
گذران کردیم . لکن حالات وکیفیات کمینه زیاده شد .
اول ایشان بابا ملا امان بلخی در قید حیات بود و کمینه را
راحت وآرامی بود . این سفر معین ومهربان درمیان
فقر اکسی پیدا نشد . گاهی در استانهٔ حضرت خواجه هدایة الله
کاشغری ساکن میشدیم . گاهی مست وگاهی هشیار گاهی
تمکین گاهی بی قرار در اطراف مزارِ فیض آثارِ ایشان شصت
وهفتاد از اولیای عظام مدفون اند . وسائر مؤمنین ومؤمنات
بی حد وبی عدد مدفون اند . رحمة الله علیهم اجمعین نظم

پیران باده نوش همه ساقیان مست | نوشیده اند روز ازل بادهٔ الست

زیر زمین بصحبت پیران معتکف
از بهر تشنگان خدا زیر خم نشست

برهر که تافت پرتو انوار مهر او | شد شرح روی این همه دل را گزیر دست
سلطان عشق نادرهٔ عهد خویش بود | هرکس خلاف کرد ز تیر دعا نرست
مخزون ندائی باد فروشان معین نیست | از دست پیر جام محبت ترا بس است

ازانجا روان

در مزار فائض الانوار حضرت امام اعظم چند وقت
ساکن شدیم . هر روز یک طرف رفته زیارت مشایخ
عظام مینمودیم . مثل امام موسیٰ کاظم . وجنید بغدادی
. وشیخ معروف کرخی . وشیخ شهاب الدین سهروردی
. وشیخ عبد القادر گیلانی . وشیخ شبلی . ومنصور حلاج
رحمة الله تعالی علیهم اجمعین . آن زمین برج اولیا بوده است
بزیارت ایشانان مشرف شدیم . وازانجا کرکوت
وموصل وحلب شده بشام آمدیم . درخدمت خلیفه حاجی
محمد بلخی چند وقت بودیم . بعد ازان بزیارت قدس شریف
مشرف شدیم . وسه بار حج کردیم . در مکه مکرمه سه سال
مجاور شدیم . وبروضهٔ رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
سه بار رفتیم . درزیارت آن حضرت مشرف شدیم .
وچهل وپنج سال درسیاحت گذرانیدیم . شهر بشهر
اقلیم باقلیم درطلب اهل الله گشتیم . مراد ازین گفت گو
فخر نیست طالبان خدا بدانند که . مراد در آسانی بدست
نمی آید . مردانه قدم باید نهاد . نظم

درحنجر عشق هر که بی جان گردد	
شک نیست که سر تا قدمش جان گردد	
بشکست وجود صدف خویش کسی	جسمی عدمش گوهر غلطان گردد
بگداخت بشربه بوتهٔ فقر وفنا	درعالم روح خویش سلطان گردد
ازکفر مجازی روی خود کرد بعشق	درعالم قرب جمله ایمان گردد

عامی بکتابخانهٔ عشق رود	درمکتب قرب جمله قرآن گردد
دریافت کسی محبت ذاتی را	
درراه خدا عاشق حیران گردد	
درعشق کمال اگر ضعیفان دارد	درهنر عشق تاج مردان گردد
ای عشق ومحبت تو بگداخت مرا	
یک رمز نکن ندائی شایان گردد	

ای طالب خدا بکلمهٔ لا الٰه غیر حق را نفی نکنی بسراپردهٔ الا الله
راه نیست هشیار باش پرده دار الا الله محمد رسول الله
است آئینهٔ امکان اوست ذات خدا را غیر از واینهٔ
کامل نیست . وجمیع اسما وصفات حق در آئینهٔ محمدی موجود
است . اگر طالب خدا باشی بآئینهٔ محمدیه منتظر باش
در شریعت او استقامت کن . رباعی

شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات	آئینهٔ ذات آمده مرات صفات
در پیروی اوست علو درجات	لازال علیه زاکیات الصلوات

اگر محبت خدا داری محبوب خدا را دریابی کما فی قوله تعالی قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله برهان قویست نعت شریف

فخر دوکون برزخ کبری محمد است	آئینه دار حضرت مولا محمد است
ساقی جام عشق ومحبت درین جهان	درروز حشر پاقی اعلا محمد است
ایجاد کون علت غائی وجود اوست	آیات کن در اول طغری محمد است
درروز رستخیز قیامت عیان شود	مخصوص در شفاعت کبری محمد است
آن جمله انبیا ورسل مانده در سکوت	درزیر عرش قائم وگویا محمد است

در سایهٔ حمایت ظلّ لوای او
آرام جمله از همه بالا محمد است

الا ایش کناه ندائی بمجرمان
از بهر شست شوی چو دریا محمد است

اسرار هر دو کون معین برای او
با سر حق مخاطب اوحی محمد است

وقت عروج قدس و سموات و عرش را
طی مکان شد الذی اسری محمد است

ارواح انبیا و ملک صف کشیده اند
جبریل در عنان شده مولی محمد است

نور تجلیات الهی گرفته بود
جبریل ماند واصل و شید امحمد است

سر در میان عاشق و معشوق میکند
در پردهٔ دنی فتدلی محمد است

حق داد شفاعت کبری بدست او
در هشت خلد منزل و مأوی محمد است

در گرد عرشش همه در زیر خاک ماند
در قرب حق مکرم و مهدا محمد است

چندین هزار سال مقدم از بن جهان
در قرب لایزال مصفا محمد است

در هر دو کون رحمت حقش نظام یافت
از ظلمت کناه مجلا محمد است

موی سفید روی سیه در مقام عذر
در بارگاه قرب منقی محمد است

محزون ندائی در دو جهان اعتماد نیست
استاد چون شفیع مزکی محمد است

صلی الله تعالی علیه وعلی آله واصحابه وسلم . الهی کلام کلیم تست سُبْحَانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ . وندای ندیم تست لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ . الهی کناه ما بپذیر . و در عیبهای ما مکیر . کار ما دوام در خطاست . کار تو دائم در عطاست . الهی کار ما نسیان و فراموشی . و کار تو ستر و عیب پوشی . مناجات

الهی جمله در فضل تو قائم
کریم و کارسازی تست دائم

دو عالم سایه است فضل تو نور
دو عالم موج فضلت بحر پر شور

الهی

الهی فضلیا نرا فضل بهتر
غریب و خسته کانرا بذل بهتر

بفضل رحمت آموخته کشتم
که در دیک محبت پخته کشتم

الهی طاقت قهرت ندارم
ز عصیان و کثافت شرم سارم

اگر سوزی در آتش مستحقم
وگر اکرام داری مستحقم

الهی بنده سر افکندهٔ تو
اسیر وصل هم جویندهٔ تو

بهر جایی که لائق هست بگذار
تو دانی خیر یا شر سر اسرار

ندائی از کناهش ترسناک است
اگر عفو تو هست او را چه باک است

تمام حرف را در پرده کفتم
دری چند از حقایق بود سفتم

الهی خلق کن اقبال تالیف
در اطوار حقایق کشت تصنیف

بهر طالب مرادش کشف کردد
دلش از بحر رحمت نشف کردد

نوشتم نام این شیرین شمائل
شود حقیقه ما بین رسائل

درین میدان حق از باطل جدا شد
ریا و جب و جاه اینجا هوا شد

دعا از دوستان امید وارم
قلم بشکست رفت از دست کارم

هزار و صد و شصت و پنج بود در تاریخ هجرت نبویه در شهر اسلامبول . در قرب حضرت ابی ایوب انصاری . در ماه ربیع الآخر . نوشته شد . والسلام .

علی من اتبع الهدی .
حرره الحقیر مصطفی عاشر .
فی اواخر ربیع الآخر .
غفرلهما .

بدأت ٥٦ شعبان المعظم سنة

٢٠

30

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بحمدت منقطی نطق مسیح آثارها
کفت لا احصی ثنا با این همه انوارها

غرق دریای کرم کشتند در بالا و پست
چون سمک در بحر عمان کوچه و بازارها

موج زد بحر کرم زان قطره با تر ساریید
رست از ناقوس کبری کند شد زنارها

بر صفای سینهٔ عارف تجلی کردهٔ
شعله زد برق تجلی کشف شد اسرارها

ظاهر و باطن غریق بحر رحمت ساختی
کی توانم شکر نعمای تو کویم بارها

از جناب عزتت امید دارم بی عدد
عذر و تقصیر کنهکاران بود اقرارها

ای ندائی کی توانی کرد حمد و شکر او
چیدهٔ لعل و کهر در رشتهٔ کفتارها

ای که مخصوص توشد آئینه داری ذات را
از نمودن پاک نبود صفحهٔ مرآت را

در میان ذات و اسما برزخ کبری توئی
حکم شرعت کشت باعث این همه آیات را

آفتاب عالم آرایت درین کلشن بتافت
غنچه ها را شکفت انور ساخت این مشکها را

عفو تقصیر کنهکاران امت خواستی
از شفاعات تو حاصل خرمن اسقاطها را

وقت خود را مغتنم دان مسکین ندائی هوش دار
در کمال پیروی حضرت بکن اوقات را

چو هوای محبت میکنی صدیق اکبر را
یقین دانی تقرب کرده باشی ماه انور را

صفای سینهٔ عدل عمر مشهور و معروفست
کمال عدل او بشکست نوشروان و قیصر را

مزین بود در حلم و حیا عثمان ذی النورین
ضیای نور او پهلو زدی هر آب کوثر را

هم کردن کشان از تیغ حیدر منهزم کشتی
اکر میدید در عین غزا آن شیر صفدر را

جکر بندی نبی بر آل و اصحابی که او دارد
نثار رحمت حق باد با آن پاک کوهر را

ندائی دوستان چار یار با صفا باشی
بیاید جان و دل را باخت آن شاهان محشر را

دوش در میخانه دیدم رند کار افتاده را
جام در کردش صراحی در میان دلداده را

در میانه شمع مجلس کشته چون فانوس مهر
کوی خوبی را زشیخان برده هم سجاده را

کاه کاهی آه آتشناک می بینم چو برق
لاله میکارد در خون اشک صحن زاده را

همچو صیاد لیست بر تدبیر عالم دام او
میکشد در قید خون چندین هزار آزاده را

ای ندائی چون شنیدی پند پیران یاد دار
بنده شو با پیر خود دریاب جام و باده را

ای که در سودای عشقت آشنا کردان مرا
در طریق عشقبازی بی نوا کردان مرا

من نخواهم رفت از کوی تو ای سیمین بدن
از دم شمشیر سر از تن جدا کردان مرا

روز اول دوستی کردی ربودی نقد دل
در کمند عشق دائم مبتلا کردان مرا

در بیابان محبت پاکبازی چون حسین
سر بچوکان ده فدای کربلا کردان مرا

مدعی کردی ندایی پای بوس ان نگار
در طریق عشق خوبی مدعی کردان مرا

ای دل اسیر عشق آماده شو بلا را
با درد دو دست خوکن تا میدهد دوا را

از چین زلف دلبست چون مرغ دل نپرد
صیاد پر تفکر نگذاشت تا هوا را

از خنجر جمالش جان خواست طعمه یابد
چون دانه خال دید پر کرد این نوا را

بلبل اسیر گل شد اسرار جست بر گوی
تا ارجعی ندانند نشنید این صدا را

در عشق بیقراری پروانه وار باید
جز سوختن ندانند نه شیب و نه علا را

در قرب جست بد تر اظهار فضل کردن
هان ای پسر نشنیدی ابلیس پر و غا را

یاری ز حق طلب کن در کارها ندایی
فریاد رس ندیدم جز دوست یا نورا

جان بی جمال او چه کنم محض کاه را
ابر سیاه هاله زند گرد ماه را

از خال و خط او همه خوبان بخیر تند
ای نور کرده شمع رخت مهر و ماه را

از کحل کوی تو همه اعمی بصیر شد
بشناخت در یقین که طلسمات راه را

از زلف عنبرین تو هر کس که بوی برد
بشکست بار رونق مشک سیاه را

بر هم که تافت پرتو انوار عزتت
چون لاله سرخ روی شفق داد ماه را

نزد محب هزار هنر یک اشارتست
محبوب خوش نکرد بجز درد آه را

گر شهر عشق هیچ زند کوه بی شود
در یک خروس برد ز شاهان کلاه را

محزون ندایی سلطنت فقر دولتست
ملک و حشم قناعت و صبرست شاه را

دلکشا منزلی بنا کردا این قلندر خانه را
میتوان کردن تماشا قبه و کاشانه را

منزل باقی بنا میکرد باکوشم بکفت
در هوای خیر باید این مسیحانه را

در هوایاد آر یارا نرا ترا یاوت کنند
نقش غیری را زدن بر دار بشکن شانه را

از صفای نور می جام از میانه محو شد
در میان سنگها دیدم جدا در دانه را

شور با انداخت مجنون در بیابان حجاز
تا که عبرت گیرد ای عاشق فرزانه را

سالها خون جگر خوردی ندیدی کام خود
آتش عشق ازل چون میکند حنا بر را

عاشقی آموز باشرط ادب در نزد یار
نیست غیر از سوختن پروای آن پروا را

ای ندایی چون سیاحت کرده اقلیمها
سیر کن در صفحه اشیا رخ جانانه را

در حیرتم که طالع بد کشت یار ما
از بخت وا ژگونه خزان شد بهار ما

خون جگر غذای حکیمانه منست
در صحن باغ آب چمن اشکبار ما

هر جا روم حسود و رقیبان میسر است
شیر و غزال میچرد از مرغزار ما

از پیچ و تاب زلف دلاویز جان کبرد
جان و دل معینه کمتر نثار ما

خوار و خجل بمنزل خود شاد میروم
چون کشتم هم ارادت باری مهار ما

محزون ندایی سلطنت فقر خوش بدار
در تاج ترک بسته در شاهوار ما

بیار می بحریفان مست و شیدا را
محب دل شده روی ماه سیما را

لب عقیق تو جانبخش همچو آب حیات
صفای لعل خجل کرده شد مسیحا را

بزلف و خال تو چندین هزار در فتدند
بدام و دانه گرفتی مثال عنقا را

اگر شراب خوری قطره بخاک افشان
بیاد دار محبان باده پیما را

بترک عشرت امروز چون کنم مردی
ضمان نمیشود از من حیات فردا را

کنار شو ز جهان تا رسی بمعدن عشق
ز کنج غار طلب آبهای خضرا را

ندایی دامن او را مزن ز حرت طلب

اگرچه مهر وفا نیست روی زیبا را

ای نور بخش نور تو انوار نورها
نور دل محقق عارف سرورها

جام جهان نما که بگویند ذرّهٔ
از پرتو جمال تو دارد ظهورها

کون و مکان بدید شد از نور کاف و نون
از لطف اوست در دل هر یک غرورها

انوار لطف در همه ذرات سایر است
نور جلال جلوه دهد در شرورها

ای ندایی
در بحر نعمت تو غریق گشت
در ظاهر و بطون همه حالش سرورها

کی توانم کرد طاقت لحظه‌ئی جام شراب
وقت پیری بر سر آمد رفت ایام شباب

واعظا قسمت چنین بوده ز دیوان ازل
تن بسیاحی دهد جان دائما در اضطراب

چهرهٔ گلرنگ میکون در تمنای وصال
قطره قطره در ترشح گشت مانند گلاب

جام می در دور خوبان دائما در گردست
این تن بیرکشتهٔ چون عود است معرّا کباب

ای ندایی
سالها کشتی غمی بار دیگر سعی کن
تا که روی ماه خود بینی مثال آفتاب

آن کسی را که گشت کشف نقاب
جز ز خود در میانه نیست حجاب

در هر آیینه روی او بیند
گشت ابروی دلبران محراب

گاه بیخود کسی بخود آیند
بسته زلف یار چون قلاب

هر کجا روی یار می بیند
لیک در پیچ زلف اند رتاب

همه عالم خیال می بینم
در بیابان عشق مثل سراب

ای ندایی گذشت عمر عزیز
منتظر باش رفت باد در آب

تشنهٔ جام وصالت را بیاب
قطره در بحر چیست آفتاب

در صفای نور حسن بی مثال
از خجالت محو کرد دو ماهتاب

خط و خالت مرغ دل را صید کرد
تا ابد در قید دارد اضطراب

هیچ زلفت پرده داری میکند
میدهد انوار از تحت سحاب

جزم دارم لطف دائم یار ماست
جام خواهد داد روزی بی حساب

ای ندایی مست شو از دور دوست
کام یابد محتسب در احتساب

که آستانهٔ شاهی قرارگاه منست
سپهر مشعله داران بارگاه منست

گدای کوی تو بودن ز سلطنت بهتر
لباس فقر مهمات کارگاه منست

بخاک بوس تو سر مانده ام بعجز و نیاز
غبار مقدم دلدار تکیه گاه منست

کسی چرا نزند بانگ سلطنت امروز
کنار سبزه لب جوی بزم گاه منست

نشسته کنج خرابات ذکر خیر حبیب
کهی بگفتن کی گریه رسم راه منست

ندایا
علاج صبر چه سازد تا برسد
ز عکس جام میسر شود کلاه منست

در میان گرد میدان شهسواری آن کیست
کوی خون آلوده دیدم لاله زاری آن کیست

نرگس خونریز او کشته است یا تیر مژه
صید های نیم بسمل کارزاری آن کیست

از غبار جسم من بگذشت بادی مشک بیز
زنده کی آمد بمن دانم که یاری آن کیست

محنت واندوه در کار است در میدان عشق
هر دو را با هم ربودن کار باری آن کیست

در بیابان طلب چشم ندایی خاک شد
گرد بادی در هوا کردی غباری آن کیست

نقش کونین را مدار از دست
صفحهٔ خاک را قرار از دست

اقتباس سپهر مینا رنگ
پرتوی از جمال یار در دست

کرد مشاطهٔ بلا انگیز — زیر هر تار چند مار در وست
قد دلجوی او مثال نداشت — سرو کلزار را فکار در وست
جان و دل را بنوک تیر مژه — تا نسازی غبار تار در وست

ای ندایی گذر کن از کونین
همچو منصور زیر دار نکوست

چست آن در جهان خزانهٔ اوست — کوهر لعل کان بهانهٔ اوست
از لطیفش جهان قرار گرفت — آشکار و نهان فسانهٔ اوست
بلبلان در چمن نوا دارند — شمهٔ مظهر ترانهٔ اوست
بخرامد بقرب عز و جلال — نه فلک خاک آستانهٔ اوست
کر ببرد هماى لاهوتش — پایهٔ عرش آشیانهٔ اوست
نطق بر اسم ذات محرم نیست — کر صفت میکند کرانهٔ اوست
از کرم کر زند ز تیر مژه — جان مجروح من نشانهٔ اوست
جان فدا بر قدوم تو پس او — تن مجروح تازیانهٔ اوست

ای ندایی صداى هر دو جهان
شهرهٔ رمز عاشقانهٔ اوست

ظهور صورت ما خال و خط جانانه است — حروفهاست بیکتاى خویشتن یکتاست
ز کفر ظاهر و باطن گذر کند هر کس — فضاى وادى ایمن درخت ایمانست
حجاب چهرهٔ مقصود جز خودى نبود — کشاد بند طلسمات کار مردانست
هزار نقش کشیده بصفحهٔ هستى — ز نوک کلک قضا هر چه رفت فرمانست
ز هر صفت شه تقدیر کر برآرد سر — بعلم و حکمت مستور خویش سلطانست
نه در ندمحقق نقوش این اشیا — که هر چه در نظر آید مثال قرآنست

طلب نماى ندایی ز ساقیان کرم
اکر شراب کهن داد و کر مستانست

عذر تقصیر آن خود کفتن صلاح کار ماست — غیر حق در صفحهٔ دل داشتن زنار ماست
نیست شو در پیش هستش خویشتن را محو کن — مشتری با خود کرفتن رونق بازار ماست
جام جمشیدی بدست افتد غمایم یکزمان — عکس مقصودی در و دیدن مى شرشار ماست
سر حکمت را بما میکفت افلاطون وقت — کوش جان برداشت چون در صورت کفتار ماست

ای ندایی غیر حق در خانهٔ دل ره مده
اصل ایمانست کفتم این زمان اقرار ماست

در بزم ما همیشه شود نقل و جام بحث — ای زاهدان مکن ز حلال و حرام بحث
زان زلف و خط که حجت دور و تسلسل است — باشد میان اهل نظر صبح و شام بحث
قد خمیده عاشق مسکین چه اعتبار — کرد بکفت و کوی نشست و قیام بحث
زان ماجرا که باد فروش ریخت از لبش — هر دم شود میان صراحی و جام بحث
از لعل تست این همه سودای ما و لی — از می شود بمجلس رندان مدام بحث
با زاهد فسرده مکویید رمز عشق — از نکتهای خاص مکن پیش عام بحث

از جام لعل رنک ندایی کر رسید
میرفت از میانهٔ یاران تمام بحث

خط مشکین را کر خوانی بمضمون حدیث — میکشایی کنج مخفی را بقانون حدیث
سر حکمت را بصحرا ماندان سلطان دین — من رأنی اشکارا شد بمقرون حدیث
سالکان تیز رو با سر وحدت ره نیافت — این همه در و طلب هرکز بماذون حدیث
هر چه فرماید چنان شو ای پسر تسلیم باش — استقامت ور ز در حکم همایون حدیث

ای ندایی شرط راه عشق با کفتار نیست

کار کن مقصد بدست آید بایین حدیث

روی مقصود بخواهی دل بینا باعث
بذل این قالب دائم دل شیدا باعث

خون دل تا جگر ریش نباشد هرگز
زخم کی از نفس روح مسیحا باعث

عالمی را بکمند سر زلفش بستند
غنچهٔ لعل لبش کشف معما باعث

سر معشوق نگه دار که باغیر مگوی
رفت سرهای سر این ناطق گویا باعث

کشتهٔ تیغ ترا نیم نگاه تو بس است
بندیا کرم تست تمنا باعث

خاک قدم تو بر شهان تاج
یک نعمت ظاهری تو معراج

سر خیل مقربان درگاه
در ظل شفاعت تو محتاج

یک رمز بعاشقان نمودی
در راه تو سر بباختند حلاج

کریمن عنایت تو باشد
در علم لدن چو بحر مواج

از لمعهٔ چین تو ندائی
هر چیز که داشت کشت تاراج

خستگان در دل طلب دارند کی دارد علاج
همچو افلاطون بباید تا که دریابد مزاج

از زمان عشق الهی در دل تو سکه زد
بی تأمل در میان خلق می باید رواج

چون منور گشت این مشکات دل از انوار حق
نور آن نورست چون کاری بآسراج

سالکان در راه حق صبر و قناعت پیشه ساز
بی محابا می ستاند از جهانداران خراج

ای ندایی غیر حق در خانهٔ دل ره مده
از خودی کم شو بحق پیوند کردی لاعلاج

نقود وقت نیابد بدست تو بی رنج
چنانکه شاذ بود پای تو رود در گنج

بوزن عام میسند از قدر و قیمت خود
بعیب خویش نظر کن بعارفان مسنج

بیا ز مزد محبت اگر ترا هوشیست
بکعبتین نکه کن که یک بود یا پنج

زهر که تیر ملامت رسد نشانش باش
چو جام گردش ایام را بنوش و مرنج

بشوی دست ز دنیا مثال ادهم و ور
بکیمیای سعادت رسی شوی چون گنج

ندایی در دو جهان هیچ نیست الفت تو
مگر بفضل الهی شود رسی ببرنج

در دل را کشای یا فتاح
کرم تست بندهٔ را مفتاح

در شبستان غم بنا سودیم
این دل تیره را تو بی مصباح

عیبهای مرا بپوشانی
عفو تو بهترین صلح و صلاح

وصل تو اصل کارهای منست
در دلم جام وصل شام و صباح

در محیط تو لطف زورق ماست
نظر خاص تو مرا ملاح

بندایی بجنبش جام لقا
در دو سوز تو بهترین فلاح

شیوهٔ زلفت درین عنوان تو هشتم افتتاح
مطلع دیباچهٔ حسن تو دادم انشراح

دانهٔ خال تو در جارغ دل در صید تست
ناله و زاری زصد بگذشت در شام و صباح

تیر مژگان تو دلدوزست بر ما کاشکی
از تو آید جمله ایثار است خون من مباح

روز این بیگانها کردان بحق پیوسته باش
اندرین میدان ندانستم ازین بهتر سلاح

دوست میخواهی ندایی اندرین فانی رباط
کم شوی از خویشتن باقی تماشا کن فلاح

من بهر جمعیتی کردیم صلح
در جهان یکسان شمردم جنگ و صلح

مصلحت در کارها واجب بود
مرد حق باید بوی دادیم صلح

هیچ کس در کار خود معروف نیست
تا که با مخلوق حق ناکرده صلح

سوز دائم در طلب مسرور باش | با تو میدارند مطلوب تو صلح

ای ندایی سر درین میدان ببار
کوی میباید درین میدان صلح

دلی دارم ولی شیدای مه رخ | بقید دام بی پروای مه رخ
اسیری بهتر است از پادشاهی | بتار زلف آن مولای مه رخ
فروشم نقد هستی را ز مانی | بجان منت مرا سودای مه رخ
کهی در سوز و کاهی جذبه در سر | کهی فریاد و اویلای مه رخ
همیشه خلق و عالم مست اویند | همه شور و شغف غوغای مه رخ

ندایی شور در سر داشت امروز
بلی سر کشتهٔ رسوای مه رخ

ابتلا از حد گذشت از عشوهٔ کاشانه رخ | جام سرخ و روی سرخ و چشم آن مستانه رخ
من چنان پنداشتم مست شراب ارغوان | آسمان سرخ و زمین هم سرخ و هم پیمانه رخ
سرخ رویی را بده ره دلبرم اندر طلب | غیرت جان سوزی چنید شد جانانه رخ
از غبارت کند رکن تا رسی در کوی عشق | بعد زان جام محبت نوش شو شایانه رخ
هر کسی در پرتوهٔ عشق و محبت زر نشد | کی تواند شد رنگ یاقوتی چنان در دانه رخ

باندایی جام او بعد از فنای خویش شد
متحد شد جام وی در مشرب میخانه رخ

بدل دائم تمنای پری رخ | قدوم عرش فرسای پری رخ
قدم ماندم درین وادی خوانخواه | فرو رفتم بدریای پری رخ
نگه کردم که چندین مست و حیران | همه بی خویش شیدای پری رخ
درین حیرت ز خود رفتم ز مانی | بخود آورد رویای پری رخ

جهان در شور گردان فتنهٔ چرخ | نمایشها همیولای پری رخ

ندایی دائما در چست و جویش
همه در ذکر جویای پری رخ

دوش وقت صبحدم چون وعدهٔ دیدار داد | عاشقان سرمست و حیران جویش بر اطراف داد
مست بیخود عاشقان خواهد در آید در حرم | از برای پاسبانان دروان بر اغیار داد
پخته سازد آتش هجر و بیابان و فراق | قدر وصل یکران ره بر دل بیمار داد
با ادب باش ای پسر در حلقهٔ مردان راه | آنکه در دل صدق دارد جام پر انوار داد
ای برادر سر بخواهی عیب مردان سر مکن | هر که عیب خویش داند صاحبش اسرار داد
سوزش پروانه و سودای بلبل در سر است | در طلب صابر بود حق راه بر خورد ار داد

ای ندایی فقر داری جهد کن در راه حق
هر که در فقر و فنا باشد دل بیدار داد

تا تو ان نکوی مردمان صاحب نظر گردد | که دلها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد
اگر خدمت توانی کرد بردی کوی معنی را | نباشد کارهای مشکل تو بیشتر گردد
در ایام جوانی سعی کن تا با خبر گردی | اگر پیری رسد مرد طریقت بی هنر گردد
بیا وقت جوانی صرف کن در خدمت پیران | صفای سینه از علم و عمل چون بال و پر گردد
وجود خود بوحدت محو کن اکسیر میخواهی | تو کم شو از خودی خاک وجودت مثل زر گردد

ندایی طالبی شو منتظر در خدمت پیران
بصدق دل دعای نیم شب کن کار گر گردد

خود را بخود نمود طلبکار خویش کرد | در امر و نهی پرده رخسار خویش کرد
این کن و آن مکن همه اثبات ذات اوست | در صورت صفات نمودار خویش کرد
از لطف لانهایه حبیبش درین میان | آئینه دار طلعت رخسار خویش کرد

هادی محمد آمد رساند بذات او
ذکر ملک بحلقهٔ زنار خویش کرد

ظاهر میان کون و مکان روی خود نمود
باطن جمال عاشق اسرار خویش کرد

ذات بلا تعین از آیینهٔ نبی
با عاشقان سوخته اظهار خویش کرد

هر کس که یافت طلعت انوار ذات او
از خاکبوس احمد مختار خویش کرد

روی سیاه و موی سفید آمدی بعذر
آمد ندای غیب که بازار خویش کرد

نوروز و نوبهار چمن لاله زار شد
خوبان بهر طرف همه بوس و کنار شد

ایام نوزمانهٔ نو دوستان نو
باید که در مقام وفا برقرار شد

انوار مهر طلعت روحانیان ببین
ای شوخ با وصال تو چون انتظار شد

جام جهان نما که شنیدی جهان دلست
دریاب جام جم همگی نوبهار شد

تا کی فراق محنت ایام می کشیم
از وعده های جام تو لیلی نهار شد

کار ندایی در دو جهان غیر عشق نیست
مرغ دلش مقید سیمین عذار شد

شبی که ماه لقا در کنار ما باشد
هدیه جان محقر نثار ما باشد

در آستانهٔ او سر نهاده جان بدهم
ز خون دیده رهش لاله زار ما باشد

گر همنوده بیک رمز کار ما بکنند
چو گرد باد بیابان غبار ما باشد

رضای دوست طلب از هوای خود بگذر
که هر چه دوست بخواهد قرار ما باشد

ندایی روی نیاز آر با قدوم حبیب
شود که نیم نظر حل کار ما باشد

روی خود را ز یار پنهان کرد
پرده را پرده دار پنهان کرد

جلوها کرد عشق رنگارنگ
زلف و روی نگار پنهان کرد

خال و خطش غریب مشکین است
بوی صبر و قرار پنهان کرد

رشحهٔ جام او ببرد مرا
پرده از روی کار پنهان کرد

خود بخود مست و هوشیار باوست
سوخت ما را شرار پنهان کرد

وعدهٔ وصل دوش بشنیدیم
خویش را هر کنار پنهان کرد

چون ندایی بماند در حیرت
خویش را در غبار پنهان کرد

بازم هوای آن مه رخسار میکشد
مجنون خویش آهوی کهسار میکشد

ما را شمیم و عنبر مهر و خمار کرد
تحقیق کشت نافهٔ تاتار میکشد

بر چشم سر مه کشت بماخاک کاشغر
در آستانه کنبد دوار میکشد

از شرق آفتاب جمالش ظهور کرد
چون ذرّ جذب لمعهٔ انوار میکشد

از یمن پیر رمز انا الحق ظهور کرد
منصور وار بر طرف دار میکشد

میدان آستان همه آغشته غبار من
ای باد بر حمایت دلدار میکشد

پروانهٔ مقام مزارات اوشوم
نور قبول دوست چو پر کار میکشد

کردی ندایی خدمت رندان باده نوش
بار دگر مقولهٔ خمار میکشد

یا عبادی نزد ما از آیت قرآن لدنید
رشحهٔ آن لعل لب از چشمهٔ حیوان لدنید

نکتها در زیر لب در حبّ لطف و قهر او
این شکست دلبران از پسته خندان لدنید

سر بخواهی سر بنه در عرصهٔ میدان عشق
از شکر خواری درین جا خوردن جوکان لدنید

آه آتشناک دائم دیدهٔ گریان ما
این کلاه فقر ما از افسر شاهان لدنید

درد و سوز دل ترا در کوی اهل دل کشد
خاکبوس عارفان از شهد نامردان لدنید

ساقیا این تشنه را از درد کامی یاد کن
لطف ساقی تشنه را از شربت رضوان لدنید

ای ندایی خویش را انداز اند ربحر جان
از لباس عاریت در بحر جان عریان لذیذ

بدِ ساقیا جامِ ازجان لذیذ
می کهنه در پیش رندان لذیذ

شرابی که آدم از و مست گشت
زمال پدر مست و حیران لذیذ

مراقید هستی در انداخته
رهایید ن از نقشبندان لذیذ

چه خوش گفت پیران راه سبل
صراحی و می باجوانان لذیذ

انا الله شنید کلیم از درخت
انا الحق ز الفاظ انسان لذیذ

حیات و قیام همه باو ئیست
هو الحق باحوال مستان لذیذ

خماری دوش فکندم زخود
مراچرعه ٔ می ز درمان لذیذ

ندایی بمیخانه رفتن خوشست
جمال و می مهر و پیران لذیذ

ببر ساقی خمارِ دوش از سرم
کرم فرما دلم را ساز انور

مرا در هجر سرگردان نهادی
بلی ناز و نوازش کارِ دلبر

درِ میخانه جایِ عاشقانست
صراحی در میانه خرقه در بر

سرم در آستانِ حضرت دوست
غبارِ کوی او بهتر ز عنبر

تمنای هوای عشق در دل
خیالِ بلبل و پروانه در سر

ندایی خونِ دل از دیده افشان
مزین پاز راهش راز احمر

ترا چندین هزاران پرده نور
چه زیبا مینماید نور در نور

منور از شعاع نور بیحد
شبستان دو عالم هست مسحور

مگر تنها انا الحق گفت آن یار
درین وادی فراوان همچو منصور

حجاب چهره ٔ مقصود هستی است
کدر از خود نخواهی ماند مستور

اگر مردی برای تست گوهر
توکل کن برو در بحر پرشور

ندایی در حریم باده نوشان
در میخانه در یک جرعه معذور

ساقی بیار بادهٔ گلرنگِ مشکبار
بگذشت عمر در طلبِ جامِ خوشگوار

ایامِ گل گذشت و محل خزان رسید
دستم بگیر جامِ صفا دهِ باختیار

بشکن خمار دوش و بیا سر کران ما
مست و خراب حال تبه شد در انتظار

بلبل فغان و ناله کنان گشت تا سحر
اندوهگین ز دستِ رقیبان خارزار

پروانه تا سحر ز سر شمع میگداخت
آخر ز خود گذشت فدا گشت بی قرار

الطاف بیکرانه ٔ کرم خاصه ٔ ترا ست
لطف نهان مجرم رندِ شراب خوار

قصد ندایی در دو جهان سوز عشق اوست
شاید وجود خویش بسوزد درین شراب

بیار جام لبالب چو آفتاب منیر
از انچه در تو میسر شود بهانه مگیر

دوای درد من اکنون بمی حوالت کرد
کجاست جامِ لبالب ز دست شیخ کبیر

بگرد کوی سبوکش نگرد چون پرکار
ز دور یاب میسر شود بنوش دلیر

مراد خویش ببین در پیاله ٔ ساقی
وگرنه زهد و ریا میکند ترا دلگیر

سر نیاز نهادم بپای سرو بلند
بنفشه کم شد در دی کجا رسد شمشیر

علاج نیست ندایی ترا بحکم قضا
دعای نیم شبی تو مگر کند تدبیر

بیا قیم درین دیر مونس دمساز
فرشته خو پری روی دلبر ممتاز

درین چمن همه مرغان بعیش خود مغرور
چو عندلیب نباشد میانه در پرواز

تمام عمر درین گفتگو بیاسودیم — زحال خویش بگویم نیافتم همراز
کسی کجا دست ارادت به پیر عشق دهد — که در حریم لقا در وصال او همباز
اسیر کرد مرا دام زلف و دانهٔ خال — چه ممکنست کنون مرغ دل کند پرواز

بشاه خویش ندایی مطیع فرمان شو
حضور خدمت او را بگیر مثال ایاز

آشکارا بین حقیقت را بمرآت مجاز — دیدهٔ بینا بباید در طریق اهل راز
دست باید شست غیر از عشق معشوق اهل — در حضور دوست در هر امر باید کبار باز
هر قدم دامست جانا پر نفس هشیار باش — رهنمای بحر آشامی بباید دلنواز
جام جمشیدی بدست آری اگر پیر مقبول اوست — تا ببین در روی جمال خویش در عین نماز
کار هر کس کی بود نزد محبت باختن — پر دلی کو نقد جو یکجان کار جست یار باز

ای ندایی بر در میخانها بگذشت عمر
مجرمم امید وارم از کریم کارساز

عشق میبازی بیاد در مشرب رندانه باز — کوی شو در عرصهٔ میدان ز خود بیگانه باز
کز بدست افتد بساط عشق در شطرنج شاه — از رخ ساقی طلب کن جام می مستانه باز
صدق داری در طریق عشق در عهد وفا — با ادب آهسته تر آبی در جانانه باز
هر چه داری صرف کن در خدمت جانان کار — پاکبازی پیشه خود کن بیا مردانه باز
از سر اخلاص هر کس بر در پاکان رسید — کلبهٔ احزان ما باب قلندرخانه باز

ای ندایی مست بیخود باش در راه خدا
گنج میخواهی بقعود خویش در ویرانه باز

بار عشق دوست بردن نیست کار هر کس — اشتر پربار بر دانی همی بندد جرس
در سر شمع وصال دوست خود را سوختن — حالت پروانه را دیدن نه کار هر مگس

پر دلان تیز رو در عرصهٔ میدان عشق — بر دکوی عشق را نگذاشت رو باهیچ کس
عرضحال خویش با شاه کردن عیب نیست — در جهان عالم نیست غیر از تو مرا فریادرس
طالع بخت مکر مأیوس میسازد مرا — باش ساکن نیست در حکم قضا را دسترس

ای ندایی در جدایی هانی دمساز باش
ناله و فریاد ها کن همچو آهنگ جرس

احوال دوست از تن دل عاشقانه پرس — روی نیاز ز خاک رح آستانه پرس
عنقا بدام و دانه مقید نمیشود — در قاف قرب رفته ازان آشیانه پرس
مستان حق ز دنیی و عقبی گذشته اند — حال جهان ز مردم اهل زمانه پرس
آداب رند گوشه نشین منکای دوست — هر جا روی بخدمت او دوستانه پرس

ساقی دعای خیر ندایی بجان تست
دست تهی ز خوان کرم بی نهایه پرس

قد خمین من ازان نونهال پرسه پرس — مرغ دلم ز بند سر دام خال پرس
از دام زلف هیچ کسی را خلاص نیست — کم گشته ام ز خویش ز صاحب جمال پرس
ناقص کدام حوصله با عشق سر دهد — آداب عشق دوست ز اهل کمال پرس
ای دل ز جام و باده میستم شود بنوش — این حرف راز حافظ شیرین مقال پرس
اسرار عشق و شعبده وی گذشته بود — حالی ز من گذشت ازو بی ملال پرس

گوش دلم شنید ندایی درین محل
این نکته را جواب ازان اهل حال پرس

دلا بوعدهٔ اول درست پیمان باش — بخار تیره مشو طالب گلستان باش
صدف شکن نشود در بدست کی آید — مترس جست بیابد درون عمان باش
هزار سال بسوزد سواد آتش فقر — صبور باش بخود چون کباب بریان باش

وصال دوست طلب در رضای او دائم
بکوش وصل بخواهی همیشه گریان باش

در آستانهٔ صاحب دلان بعجز و نیاز
دوام در رهِ او مثل خاک غلطان باش

ندایی حرفِ ازل گوش داشت بیخود شد
شود که روز ابد بشنوم که شادان باش

ای که در ایام پیری دائما مستانه باش
در طریق پاکبازی بر درِ میخانه باش

دایما در آرزوی بوسهٔ پیران عشق
عقل دور اندیش خود بگذار چون دیوانه باش

هر چه داری بذل باید کرد در راه طلب
از رهِ پنهان برو در خدمت جانانه باش

مختصر گفتم نهنگانست در دریای عشق
رو بدریا همچو یونس عاشق فرزانه باش

از خودی بگذر که در فقر و فنا سر میرسد
ساکن مسجد شوی خواهی که در کاشانه باش

ای ندایی خویشتن را محو کن در راه دوست
در سرِ شمع جمال دوست چون پروانه باش

بنوش بادهٔ گلرنگ بینوا میباش
ذلیل و خاکنشین همچو بوریا میباش

مراد عاشق بیدل رضای دوست بجو
بپاش در رهِ او مثل آسیا میباش

دو پادشاه بیکشور چونکه ممکن نیست
دعای خیر کنان همچنین گدا میباش

دوای عشق مجو سر عشق دریابی
جراحت دیگر از اچو مومیا میباش

درین چمن گل بیخار از زمین ندمید
چو عندلیب برو مونس هوا میباش

ندایی خرقه بخود رهن ده بباده فروش
بنوش بادهٔ گلرنگ در قبا میباش

نخواهم از درِ دولت زبند عشق خلاص
چنانکه عاشق دیرینه را بود اخلاص

که بخت نیست که راهم دهی بمجلس خویش
سرِ ارادت ما دائمست بر درِ خاص

ترا ز مرگ اسیر کمند خویش چه ترس
شکار مرغ ندارد ز خون صید قصاص

زجست و جوی تو در خون نشست مردم چشم
در آرزوی کهر غوطه میخورد غواص

ز شوق ماه ندایی مکن فغان تا کی
ازین سرور شود زهره در فلک رقاص

ناله و فریاد از حد شد چو ببل در قفس
سوختم در آتش معشوق حالات اخص

عشق یعقوب و زلیخا بر جهان یوسف است
حق بیان فرمود در آیات کبری در قصص

عاشق و معشوق از عشق تو نص قاطعست
که اسیر عشق را کشتن نمیباشد رخص

عقل معزولست از شورین کان عشق را
واعظا معذور میدار ای مترسان از قصص

هوش اگر داری ندایی بر درِ میخانه باش
جرعهٔ جام محبت ساختن کار اخص

مرا خطای دوامی ترا عطا مخصوص
مرا قصور عهود و ترا وفا مخصوص

حصول عالم فانی باهل عالم بخش
مقیم کوی ترا خست و بوریا مخصوص

درین چمن همه مرغان بعیش خود مشغول
بعندلیب همان نالهٔ نوا مخصوص

بزهد مرتبه دار السلام منزل اوست
نصیب عاشق مسکین تو بلا مخصوص

وجود خویش ندایی مکر کنی اکسیر
در آستانهٔ پیران بگیمیا مخصوص

سوزش و دیوانگی را ان ملک سیماغرض
از جهان بیگانگی را آن فلک پیماغرض

جام وحدت نوش کن در جام هر رنگ باش
ترک رنگ آمیز عالم دلبر یکتا غرض

مدتی سودا زبان دیدی درین بازار عشق
زهر مقصود کلی بود در سودا غرض

جلوه و ناز کرشمه داشت کل از چمن
این نمایش هر صید ببل کویا غرض

ای ندایی پر نهنگانست در دریای عشق
همچو یونس معتکف در قعر این دریا غرض

بیا که آیت جام جهانما خوانیم
رخط جام صفا و جمال جان محفوظ

درون پرده اشیا بین جمال حبیب
ببوستان دل آرام دلستان محفوظ

ندایی هم چو صدف قطره ازمی ساقی
نگاه دار چو دُر در دلت نهان محفوظ

فصیح از عربی نیست در جهان الفاظ
چو در کلام قدیم خدا دران الفاظ

حدیث مصطفوی چونکه شرح قرآنست
بیان سرّ حقیقت درین میان الفاظ

لطیفها و قصص در بیان درین لفظست
میان خاص و عوام جمله داستان الفاظ

هزار جنس مخالف اگر شوند یکجا
میان این همه ناجنس ترجمان الفاظ

اگرچه راز ندایی بیان کند معذور
بکنج سرّ حقایق چو پاسبان الفاظ

جبیب من بسفر شد بمانگر دو وداع
عجب بعاشق دیرین چرا نکرد وداع

بسوختیم چنان ناز و از کرشمهٔ او
کمال عشق نهانی مگر نکرد وداع

وداع کردن معشوق هجر را نخست
اسیر و عاشق حیران چو نکرد وداع

کسی ز بهر دو جهان روی دل نگرداند
رضای دوست نیابد زجان نکرد وداع

بهار عمر ندایی رسد بوقت خزان
همای خیر کند دوستان نگرد وداع

دور نبود حالت پروانه از انوار شمع
سیر کن سوز فراق عشق از خونبار شمع

سوزش پروانه از نور تجلی همچو طور
رب ارنی کو چو موسی طالب دیدار شمع

شرط عاشق آنکه شب تا روز باشد در قیام
خواب چون باشد تمام لیل خود بیدار شمع

مجلس عشاق روشن گشت از انوار او
نور میبخشد همیشه آن نکوکردار شمع

ای ندایی شمع روی دوست پروانه باش

پیشتر آ سیر کن جان جوهر جان را عوض
صورت جانرا تماشا کن دل و جانرا عوض

پردلان در ابتدا جام شهادت نوش کرد
مذهب پیر مغان اینست ایمانرا عوض

ساقیا جام لبالب ساز از ما ابتدا
تا بدل کرد خمار عهد و پیمانرا عوض

خط و خال خویش را اینجا ببینیم بی حجاب
مستحقم تا شود آیات قرآنرا عوض

کارسازی کن بیا بنشین عیان در شهر دل
عدل و احسان و کرم کو یاکه سلطانرا عوض

ای ندایی مردم چشمم تو غرق بحر شد
شکر بند در شناسا کرد مردانرا عوض

دیدهٔ دل خون شود از وعدهای سبز خط
شاد باشد راستی عهد و وفای سبز خط

شرط عاشق آنکه سرّ دوست پنهان داشتن
گر کند ظلم و ستم یا لطفهای سبز خط

خط سبز دلربا چون تیغ در وقت کلام
نص قاطع بود در اسرارهای سبز خط

تا کجا ان دیدم جمال دلبر چالاک طبع
پر لطائف نکتها در بیتهای سبز خط

گفت با هوشی ندایی نکتهٔ ارباب عشق
جان فدا کردم ازان گفتارهای سبز خط

در سلوک عاشقی را دیدهٔ خونبار شرط
آب حیوانرا درین بحر خضر خوش گوار شرط

در دو سوز عشق پیدا کن ترا سرمایه است
وصل او را مشتری گشتن درین بازار شرط

عرضحال خویش با دلدار گفتن عیب نیست
در دو سوز عاشقانرا مرد خوش گفتار شرط

بوی خوش می آید از اشعار تو چون هر مشام
هم مقبول بودن با فطانت نار شرط

ای ندایی جمله عالم را سیاحت کرده
سالک راه خدا در سیر چون پرکار شرط

درین مکان قفص شکل مرغ جان محفوظ
مگر رباط دو در همچو کاروان محفوظ

غنیمت است درین رهگذر دران
میان صورت مخلوق و عارفان محفوظ

بحال آمد

همچو بلبل ناله و فریاد در گلزار شمع

کشد بچشم اخص داغ سرمه ماز داغ — ازین سبب ز حصول دو کون کرده فراغ
شر و رفته و شیطان و درد و محنت و غم — فراق دوست چه کویم داغ بر سر داغ
مرا بوعدهٔ دیدار خود نوازش کرد — رقیب هست مبادا مگر شود در باغ
طلوع نور جمالش جهان منور ساخت — بسالکان طریقت چه خاصیت چراغ

ندایی حاصل کونین غم بیفزاید
بیا که ترک جهان کن کرفته است دماغ

ای زدرخت بید لان تو چنان بالد ضعیف — رشتهٔ جان در بدن چون تار میمالد ضعیف
حکمت حق را نمیداند جز افلاطون وقت — دردمندان حقیقت را نکه دارد ضعیف
عشق باشد آتشی وان کار بارش سوختن — باغ و بوستان جهان از خشک میدارد ضعیف
بی ریاضت کی توان حل کرد اندر راه عشق — کعبهٔ مقصود چون حجاج می آید ضعیف

ای ندایی در ریاضت کوش خواهی وصل دوست
شمع روی اوست چون پروانه میباید ضعیف

خاک کوی آستانت سرمه سازم در شرف — ذکر حیرت مونس و همراه من در هر طرف
وعده های خوش در صندوق دل جا کرده ام — وقت آن شد تا برآری در یکجا از صدف
تیر مژگانت چنان زد سینهٔ مجروح را — تا بتا خون کرد دل را همچو پیکان در هدف
ای سپهر بارشریعت را بکش در راه دوست — اشتر پر بار خود را کی گذارد بی علف

ای ندایی خویش را بشناس نیکو طرح کن
سالکان را بس بود همچو حدیث من شرف

می زاید خاک انسان را چنان در پای عشق — مثل ترکان سمرقندی بردیغای عشق
صد هزاران جان و سر میباخت در چوگان دوست — میکشد چون مست با شمشیر بی پروای عشق

تاج شاهی را چو بر سیم ادهم در ربود — خرقهٔ پشمینه را می یافت در سودای عشق
غیر از حق صفحهٔ دل پاک باید رفتن — جان و دل را هم فدای او کند جویای عشق

ای ندایی هر چه در کفتار آید عشق نیست
اشک کلکون چهره زرد است در کوی عشق

ای دل بیا طلب کن دائم رضای معشوق — از کوش جان بشنید جوا هی صدای معشوق
ای بیخبر چه دانی اسرار عشقبازی — جان و جهان خود را سازی فدای معشوق
در آستان عزت در قرب پا بیوسی — چون خاک بر نشینی در بور پای معشوق
بشکن وجود خود را در صدف بماند — کی در درست کردد در مومیای معشوق

آینه صاف باید تا روی دوست بینی
صیقل کن ای ندایی دار ی هوای معشوق

ای جان مقام و منزل تو در میان خاک — هشیار باش خانهٔ قعر تو تر و پر سنک
سلطان عشق احمد مختار رهنمات — معلوم کشت مجرم و رندان او چه باک
آرام روز راحت شب ترک کرده اند — شب تا سحر کشد ز درون آه دردناک
شستن چه خاصیت شهیدان عشق را — فتوی دهند خون شهیدان تیغ پاک

صبر و قناعت از فقر اتاج عزتست
محزون ندایی عاقل خود را مکن هلاک

کر سالکی میندیش از راه خار و خاشاک — مار و پلنک دارد هم راه کیر چالاک
در کوی عشق مستان در جست و جوی یارست — غیر از جیب خود را کردند ترک ادراک
در نجم نیک میکار اندر زمان دنیا — دائم کند دعا را تا حشر اهل افلاک
عشاق در حبیبت شادی ز درد و محنت — خون جکر غذایش دائم بود در غناک

شادی بکن ندایی این کارهای عشقست

برخیز جست باز آ تا کی نشسته غمناک

ای دل برو بکعبهٔ مقصود بی ملال
خواهان برای وصل تو معشوق بی ملول

در درد فراق دوست میسر شود ترا
تحقیق دانکه بر دل تو مرده وصل

در فقر خویش صبر و قناعت معین شود
بخشد نوال بهر تو وهاب لایزال

سی سال رنج راه طریقت کشیده است
تبدیل قال پس ازان میشود بحال

خاموش در طریق ادب باش بی حضور
محزون ندایی عشق و محبت ترا کمال

بلبل کجا و گل ز کجا نالهای دل
در حکم عشق هر سه یک رشته متصل

بلبل فغان و شور و شغف داشت دایما
بر حال خویش رو ز ابد گشته مشتعل

ساقی بیار بادهٔ گلرنگ مسکسی
آزاد کردم از همه سود و نشاط دل

امداد از شراب کهن خواستم ولیک
از ضعف خویش رفته ز خود مانند مشت گل

آمد ندا ندایی بخود جمع دار خویش
حاصل شود مراد مرو از جهان دل

گفتار راه عشق مرو گفت بوالفضول
شیران و اژدهاست ترا میکند ملول

ترسم که تیر غمزهٔ او رانشان شوی
پیکان تیر در جگر و دل کند نزول

واعظ برو میان حریفان سخن مکن
خاموش رو که شرک بود گفتن عجول

صد جان تیر غمزهٔ او را فدا شود
شاید که هدیه های محقر کند قبول

محزون ندایی حصرت او حل مشکلست
باشد که جرعه بدهد حضرت رسول

ای دل مرو ز قرب صراحی و درد جام
دائم بوجد باش حضور مع السلام

هر جا روم ببیت و صدای مکرمست
در طوق بندگی سر کردن همه کرام

ای بیخبر بچشم حقیقت نظر کنی
جز نور ذوالجلال نباشد بهر مقام

در زیر بار منت دونان چرا شوم
در زیر ظل فقر نشینم علی الدوام

در صورت فقیر غنای معظمست
در ظاهر غنا همه محتاج بر دوام

محزون ندایی در طلب دوست محو شد
چون موم در طریق ادب باش صبح و شام

مطلع حرف منقوش محو در راه الحرم
جنت الماوا ست دشت کعبه باغ ارم

کل چشمانست خاک پیرب و بطحا را
می رساند خواجهٔ کونین ما را از کرم

بر سر کوه بیابان سنگ بارانش کنند
این تمنای وصالش کی برارد از سرم

در طلب صابر نشستن مدعای دوستیست
طالعم اینست و رفته تیر اقبال از برم

کعبهٔ مقصود اگر خواهی دل ویران بجو
ای ندایی جست و جو کن میدرآیی در حرم

افسوس چرخ گردش دوار چون کنم
تقدیر سر نوشت نکو کار چون کنم

تیر قضاش طالع ما را نشانه کرد
تدبیر چیست عالم غدار چون کنم

سرمایهٔ عنایت اصلی ز دست شد
امید وارم از شه مختار چون کنم

جام جهانما که ستیدی بدست اوست
ساقی جز و و کل همه ابرار چون کنم

مجرم ندایی رو بطریق محمد نیست
شاید کند دهد بر احرار چون کنم

یارب مرا موافق دیدار خویش کن
جان و دلم سر ادق انوار خویش کن

دلرا ز نور احمد مختار زنده ساز
با فضل خویش محرم اسرار خویش کن

میل و محبتی که ازل بود بازده
مجنون مثال آهوی کهسار خویش کن

زان می بده که از دو جهان پاک برشوم
جذب عنان نهاده هشیار خویش کن

بودم میان ناله و افغان زار زار
آمد ندای غیب که بازار خویش کن

مهوشی دیدم که چون طاوس در صحن چمن
مست و مستغرق بحال خویش چون برگ سمن

شوخ تیغ سینه صاف آسوده از احوال شر
خلوتی دارد دوای در میان انجمن

سرو قد سیمین ذقن چون خط و خالش بر جمال
ارغوانی رنگ یاقوتی لبش شیرین دهن

مست و مستغرق در افتادم در میدان عشق
راه شیرین همچنان فرهاد کشتم کوهکن

شهرتی در نیک نامی داشتم اندر جهان
همچو گرگ یوسفی خون کشت بیرون دودهن

ای ندایی هرچه میکوئی نمی ارزد بجو
خاک شو در راه او مقبول او پوشی کفن

ای دل فردوس حاصل عالم نعیم جو
از دوش خرقه را بخرابات کن گرو

در عهد حویش از همه آزاد سینه صاف
شاید بشهر عشق رسی بیخبر مشو

جام جهانما که شنیدی دل شماست
خالی مکن ز شربت حق ریز و نوبنو

سلطان عشق هرچه بگوید مطیع باش
فرمان از و ست خیر و شر آید بوی برو

واعظ هزار گونه سخن میکند ترا
همچون صغیر صید ندایی بوی مرو

جان فدا کن در رهِ معشوق شو در جست و جو
قلت خواب و خورش خاموش شو از گفتگو

ذکر حق در دل نکه داری که او روح دلست
متصل گردد در میدان دل ذاکر هو

در گلستان حقایق طالب اسرار باش
در میان زاغ و کرکس بلبل خوشخوان مجو

عشق دریاییست اجلال هر دو عالم موجی از اوست
غیر دریا کف مبین در صورت سنگ و سبو

یک حقیقت بود با نفی و اثبات وی
هرچه بینی یک حقیقت نیست غیر از رنگ و بو

ای ندایی سعی کن آئینه دل پاک ساز

می نماید خویش را در صفحه دل رو برو

ای دل اندر نصف شب یابی دعا عمر دگر
نفس فرعون ترا باید عصای موسوی

نفس اژدرهاست کی میرد ازو غافل مباش
تیغ تیز و نص قاطع حرفهای معنوی

پر دلی باید که سر بازد درین میدان عشق
زهره دشمن کند از نعره های پهلوی

عاشق شوریده پر کار میکرد دبخور
در سر مستی بلندی چون کلاه موسوی

ای ندایی تا که بی عشق و محبت ره مرو
اتفاق جمله عارف در کلام مثنوی

ای دوستان سر حقایق ز کس مجوی
از جان و دل بخواه به بیگانگان مگوی

آئینه دل تو صفای جمال اوست
دل پاک دار تیره مکردان برنگ و بوی

پاکی و دل بریدن شمشیر لا بود
از آب دیده دل خون جگر بشوی

عشقست در دو کون رعایت شعار اوست
بی عشق ره مرو که تمامش ازو مجوی

در هر دو کون تابع و در ظل عشق باش
باهر کسی ز سر حقیقت سخن مگوی

غافل مباش در رهِ خود صادقانه رو
مسکین ندایی مقصد خود را برو مجوی

ای دل بیا بمشرب رندان اهل می
مستی مدام شعبده هائی بچنگ دلی

بگذشت عمر جرعه طلب در سبو کشی
مأیوس ماند در طلب جام تا بکی

در خم وحدت این همه اشیا یکی بود
یک بود و یک نمود در آئینه جمله ئی

در عالم صغیر گذشتم ز هر مقام
آخر نصیب و قسمت ما گشته روم و ری

جام جهانما بطلسم وجود تست
بشکن طلسم خویش اگرچه خزانه وی

ساقی بیار باده گلرنگ مشکبار
مأیوس گشته است ندایی ز کار شی

در زیر خاک گفت خردمند کاردان | علم و عمل بصدق و یقین کوش در جهان
خاک وجود خود بفنای اتم رسان | بحر بقا حیات ببخشد زمان زمان
یارب بحمد خسته دلان مستجاب کن | از حرمت محمد و اصحاب و آل آن

در زیر خاک ماند ندایی درین محل
اخلاص و فاتحه صلوات شریف خوان

٤٣

45

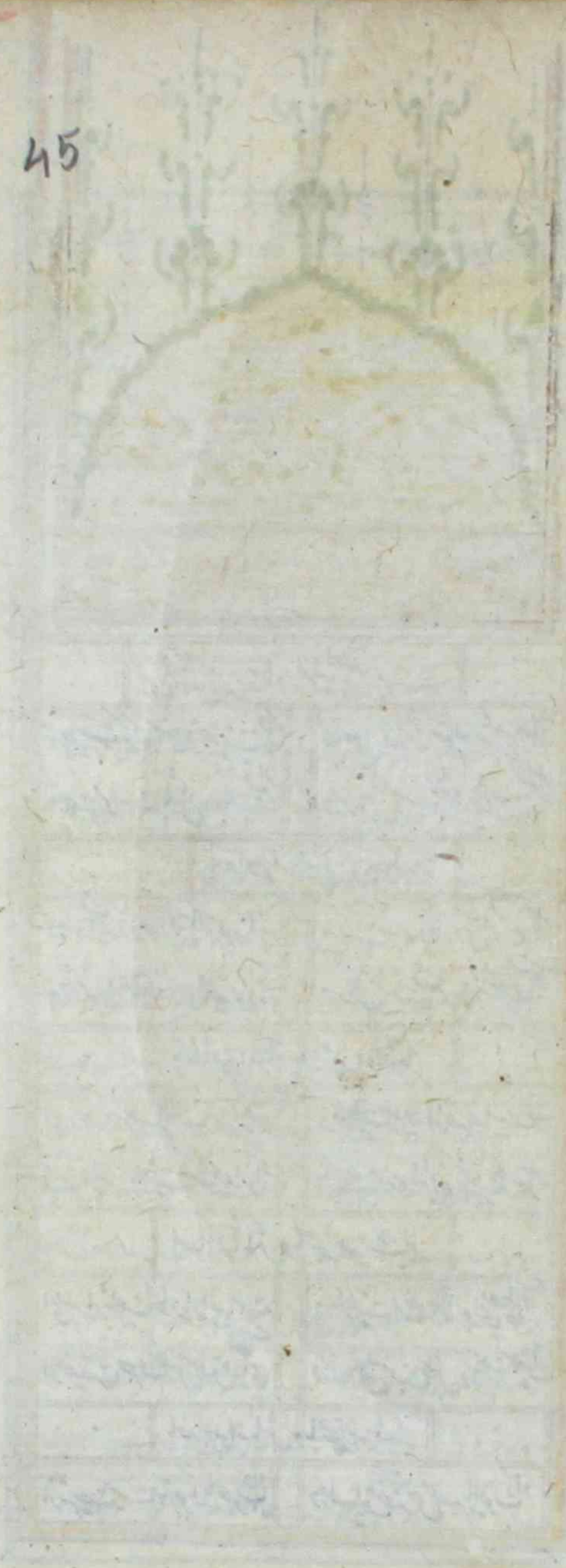

این مخمس از شاه راه شریعتست

در طریقت ترک باش و در حقیقت مرد وار — حامل بار امانت شو چو اشتر در قطار
در جوانی راست باش و در عدالت برقرار — در رهِ حق مست باش و در شریعت استوار

باخدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

در صدف آخر رسول صدیق اکبر بوده اند — در عدالت پیش رو فاروق انور بوده اند
هر دو عثمان و علی ماذون مخیر بوده اند — در رهِ حق مست باش و در شریعت استوار

باخدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

ای برادر در شریعت طالب اسرار شو — در طریقت هر چه از غیر خدا بیزار شو
گم شو از خود در حقیقت شاید انوار شو — در رهِ حق مست باش و در شریعت استوار

باخدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

ای پسر بار شریعت کار بار انبیاست — در طریقت از همه بالا لوای مصطفی است
از حقیقت حرف کفتن غرق دریای خطاست — در رهِ حق مست باش و در شریعت استوار

باخدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

از شریعت نیست بهتر چونکه با محبوب داد — در طریقت حضرت حق صبر با ایوب داد

در حقیقت نور با پروانه مجذوب داد — در رهِ حق مست باش و در شریعت استوار

باخدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

در شریعت استقامت کفته انحضرتست — در طریقت راه رفتن رفته انحضرتست
در حقیقت در معنی سفته انحضرتست — در رهِ حق مست باش و در شریعت استوار

باخدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

در شریعت ظاهر خود را بیارا ای پسر — در طریقت مثل عریان رو بدریا ای پسر
در حقیقت تا بر اری در یکتا ای پسر — در رهِ حق مست باش و در شریعت استوار

باخدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

ای ندائی در شریعت همچو کوه طور باش — در طریقت مثل موسی طالب آن نور باش
در حقیقت از تجلی خدا پر نور باش — در رهِ حق مست باش و در شریعت استوار

باخدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

مخمس در نعت نبی علیه السلام

از لطف خود بما بنما آن رسم راه را — جذب کمال حسن تو خم کرده ماه را
آب کرم تمام بشوید کناه را — ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را

زلفت شکیبت رونق مشک سیاه را

یک شیوه کرد دست دل آرا ز آستین — دست حنا کشوده کمانی ز آستین
تیر اجابت زده مه را ز آستین — بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین

انکشت چون هلال تو شق کرده ماه را

زلف سیاه بر رخ انوار جاست — مه را بخط نافه نانار واقعست
سمع قبول ذات تو بیله ساعست — نور آله از مه روی تو لامعست

بردار برقع از رخ بنما آله را

عشاق را طریق کرم لطف جان فزاست | از جرعهٔ وصال چشانی بود سزا
مأیوس از خودم نکند کار من قضا | کلک کرم ز هرچه نویسد شوم رضا

خاک از تو یافت خلعت تاج و کلاه را

روشن ز نور روی تو کونین پرصفا | خاک سیاه از قدمت گشت پرضیا
محتاج بر قدوم تو این جمله انبیا | معلوم در فهوم همه شاه اصفیا

کارد و کون بسته لطف نگاه را

یارب کمال لطف تو بر جسم و جان او | تیر هما بقبضهٔ قرب کمان او
بنمای چین طلعت سر نهان او | بهتر ز عرش خاک درآستان او

عشقش عنان گرفت گدا کرد شاه را

آیینه کرد از کرمش لطف کارساز | در تخت قرب تا بابد شاه سرفراز
در قرب حق دوام معزز چو شاه باز | کویی قبول بندگی درپیش چون ایاز

آب کرم سفید کند این سیاه را

عذر گناه کار تو باشی مرا چه غم | در روز حشر شاه تو باشی مرا چه غم
زیر زمین مثال تو باشی مرا چه غم | جان باختن رفیق تو باشی مرا چه غم

مقبول کن بدرگهٔ خود پرگناه را

مسکین ندائی هرچه بود خاک راه تو | مداح امتان سنن خاک راه تو
چشمم رسید بس آنسیمی لوای تو | صد جان فدا کنم بدمی در هوای تو

از خود شمار عاصیٔ روی سیاه را

غزل جامی محمد سن ندائی

ای کرده فخر بر قدمت چرخ زر ورق | از غایت ظهور مجلی جمال حق
از دفتر جمال تو خورشید یک ورق | ای برده آفتاب ز وجه حسن سبق

قرص قمر بمعجزهٔ حسن تو کرده شق

حال درون صورت بیرون ز رشحهٔ آت | تو صاحب جمال جهان جمله پرده آت
خود آفتاب طالع مخلوق ذرهٔ آت | تابی ز عکس طلعت و تاری ز طرهٔ آت

ضحی اذا تنفس لیلا اذا غسق

اعدای دین برفت جهنم ز قهر تو | یار و مصاحبان تو ساقی ز مهر تو
جوی بهشت جرعهٔ از جام نهر تو | بر هر که تافت پرتو انوار مهر تو

شد سرخ روی در همه آفاق چون شفق

از زلف عنبرین تو مسک ختن خجل | تیر سیاست بسر دشمنان سزد
باد قبول مژدهٔ بوی یمن ورزد | قدرت نداشت سایهٔ الحق چنین بود

زیرا که بود جوهر پاکت ز نور حق

جای مقام قرب ترا مسند وصال | تاج نبوت از شرف تست در کمال
اعدای دین بزیر قدوم تو پایمال | زینسان که شد کلام تو دیباجهٔ کمال

با منطق تو ناطقه را کی رسد نطق

غرقاب بحر جرم و گنه کشت زورقم | باد عنایت تو برارد مر آچه غم
دست شفاعت تو مرا گیرد از کرم | از هر جمال تو تو ریت یک رقم

وز مصحف کمال تو انجیل یک ورق

در پیش خود ملائکها کرد احترام | در وقت دعوی بر همهٔ انبیا امام
قرب وصال رحمت باری ترا تمام | در بزم احتشام تو پیش هفت جام

در مطبخ نوال تو افلاک نه طبق

در بحر جامی غرق شده در طریق ذوق | ز نجیر بندگی سر و گردن مثال طوق
از بندگی بیافت ندائی کمال فوق | جامی کجا و نعت تو آنا ز کلک شوق

برلوح صدق زد رقم کیف ما اتفق

غزل خواجه حافظ شیرازی مخمس ندائی

کمال وسعت میدان عرصهٔ کرمت | بعاشقان تو پیوست پایهٔ علمت
نسیم مژده رسانی ز پردهٔ حرمت | چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر حرمت

چه خوش نسیم صبا برد پیام مرا | بیک کلام نکو کرده نظام مرا
بمحفلی که یاد کرده کلام مرا | بنوک خامه رقم کرده سلام مرا
که کارخانهٔ دوران مباد بی رقمت

کجاست بستهٔ زنجیر گفته کردی یاد | دل شکستهٔ ما را بلطف کردی شاد
ضمیر خسته خرابانیان تو آباد | نکوییم از من بی دل بسهو کردی یاد
که در جریدهٔ خرد سهو نیست بر قلمت

ز شوق سرو قدت ترک دیار خواهم کرد | گذشت جملگی ما هم گذار خواهم کرد
ز تیغ عشق رهت لاله زار خواهم کرد | بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

زمان محنت و غم در شود مکرر روزی | ز باغ وصل تو گل بر شود مکرر روزی
که راز دل بتو کی حل شود مکرر روزی | ز حال عادلت اگه شود مکرر روزی
که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت

تو آفتاب جهانی بذرهٔ دریاب | که کام خستهٔ ما را بقطرهٔ دریاب
سر ز سینهٔ ما را بر شحهٔ دریاب | روان تشنهٔ ما را بجرعهٔ دریاب
که می دهند زلال خضر ز جام جمت

ز کوی هوش شنیدم کسی حدیثی گفت | هلاک گشت بسی از حرم حدیثی گفت

خزانه پیاز دولت را کسی حدیثی گفت | صبا ز روی تو با هر کسی حدیثی گفت
رقیب کی ره غماز داد در حرمت

کسی که شکر نیارد بشکر این توفیق | هزار سال بماند ز شکر این توفیق
نصیب شکر بشا گر ز شکر این توفیق | مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

های خسته دلان گیر دلبر اخوش باد | جناب ذات تو ای جان دلربا خوش باد
شراب نوش ندائی درین سرا خوش باد | همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

غزل قاسم مخمس ندائی

مطلوب خود نمود در ایینهٔ صفات | مشهود گشت از اثرات کمال ذات
از مطلع نوال تو ذرات ممکنات | ای مظهر جمال تو مرآت کائنات
وی جنبش صفات تو از مقتضای ذات

ابر سیاه در رخ مهر تو مانعست | زلفت همیشه در مه روی تو جامعست
عشاق جانگداز بیک جرعه قانعست | هر جا که هست لمعهٔ روی تو لامعست
کز کنج صومعه است و کز دیر سومنات

که در لباس کسوت حوا و آدمی | کاهی ظهور کرده ز عیسی و مریم
حسنت نمود اینهٔ عشق خاتمی | جون ظاهر از مظاهر ذرات عالمی
ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات

خاک ضعیف از کرمت قرب قدس شد | مفتاح کنج سرمدی اقبال قدس شد
سیر سلوک احمدی میدان قدس شد | اشباح انس صورت ارواح قدس شد
ارواح قدس صورت اعیان ممکنات

عارف بنود ذات تو محو است در شهود
هر کثرتی بوحدت خود هست در سجود

دلها ز شوق روی تو وقتست در سرود
هر صورتی تعین خاص است در وجود

محو است نقش غیر نشان تعینات

کشتم اسیر در کره تارهای زلف
مشکل حکایتست مر اکارهای زلف

چندین هزار رفته ازین ماجرای زلف
مشکل ز حد گذشت دران عقدهای زلف

ای پر تو جمال تو حلال مشکلات

هر کس که کشت صاحب اسرار دز ازل
هشیار کشت تا نبود غرق لم یزل

ساقی بیار مَی ندائی درین محل
قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل

هَل مِن مَزید میزند از بهر باقیات

یکمصرع از پادشاه پسبکتکین و یکمصرع از صاحب و مخمس ندائی

در صیقل دل پیر وفا پیشه طلب کن
از بهر دوا شربت بی ریشه طلب کن

قاطع چو زما پس فنا تیشه طلب کن
از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن

حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

در شیشهٔ دل رنگ هوا مانع می شد
خالی ز هوا گشت چو خم جامع می شد

اجزای وجودش همگی تابع وی شد
از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن

حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

ای دل من و تو صورت اسما و صفاتیم
چون شیشه مجلی شود اینیهٔ ذاتیم

شیشه ز میان رفت همه آب حیاتیم
از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن

حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

الزم بود این شیشه بمیخانه ساقی
وز جام سبو کیز ز خمخانهٔ باقی

از رطل گران نوش بآهنگ عراقی
از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن

حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

جز باده ساقی همه خالی ز خلل هست
بی معرفت ذات خدا مغز عمل هست

تحصیل می مهر ندائی بجدل هست
از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن

حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

غزل حسن مخمس ندائی

قد سرو دل ارآیی که بوستان اینچنین باید
خط مشکین ز رخسار که برهان اینچنین باید

شراب لعل میگونت خمستان اینچنین باید
زهی روی تر و تازه گلستان اینچنین باید

بخنده می فشانی گل گل افشانی اینچنین باید

بیک عشوه جهان در شور شد از لاابالی و الکه
رسید ایام قربانی فنا آماده کن و الکه

مهمات عاشقان از جام وصل زنده کن و الکه
بیک جرعه ز جام لب دو عالم زنده کن و الکه

خضر را گوی کاینک آب حیوان اینچنین باید

نکردی یاد این دلخسته را تا جان درامیزد
برای عاشقان تیر نهان پیکان درامیزد

کمال نیکنامی بر دل سلطان درامیزد
ببردی گوی حسن از زلف چوگان چون درامیزد

ز بهر شهسواری چون تو چوگان اینچنین باید

فدا کردم حصول زنده گی را چون تو مهمانی
چگویم راز دل در پیش عارف چون تو میدانی

خط زیبای تو در نزد عارف مثل برهانی
دل من عالم خوش دا تعشقی چون تو سلطانی

همه عالم بدست آورد سلطان اینچنین باید

دل عشاق را عشق تو نیکو میکند الحق
صفای سینهٔ مجروح هو هو میکند الحق

ندائی بر در کوی تو یا هو میکند الحق
حسن را روی خوب تو سخن گو میکند الحق

برای ایجنان بلبل گلستان اینچنین باید

مخمس ندائی

مناجات مخمس بندائی

بخشای یارب تمنای تو | مرا عقل وجان بخش جویای تو
برد هوش وادراک سودای تو | دلی دِه چو پروانه شیدای تو
شود پیر دائم ز دریای تو

ترا فضل وبخشایشی رایگان | عطای تو اسایشی رایگان
ز تو یافت ارایشی رایگان | فزودست الآیشی رایگان
بیک جرعه خاموش گویای تو

بیا ساقی یکدم بکن همدمی | می مهر در دست عیسی دمی
بده جام جمشید چون محرمی | رهانی ز هستی مرا کید مے
تو باشی تویی نیست همتای تو

لب لعل تو سر خود فاش کرد | با هل حرم خرمن جاش کرد
غرا کرد انکس که پاداش کرد | غنی را درین دهر قلاش کرد
دو عالم فدا کرد جویای تو

تویی در دو عالم معین همه | تو معشوق یکتا یقین همه
تویی حاضر وغیب بین همه | محل ومکان کفر ودین همه
بهر کس کجا قاف عنقای تو

قیام قلم عرش اعلا تویی | قیام سموات وغبرا تویی
قیام شجر کوه ودریا تویی | قیام نباتات وصحرا تویی
قیام همه قدر زیبای تو

تو آیینه خویش را پاک ساز | که در قرب حق ترک ادراک ساز
وجود بشر در رهش خاک ساز | بشمشیر لا سینه را چاک ساز

در دو عالم محب ذات توأم | مظهر حضرت صفات توأم
عاشق حسن بی جهات توأم | غرق در لجهٔ فرات توأم
طالب کوهر برات توأم

در دو عالم محبت تو بس است | طلب تو حیات این نفس است
می بی غش مراد وملتمس است | ره رو از اصدای دل حرس است
الغرض منتظر بذات توأم

عیب این پر گناه پوشیدی | از کرم بر صلاح کوشیدی
تخم حکمت بخاک پاشیدی | دل عشاق را خراشیدی
دائما منتظر بذات توأم

عمر بگذشت در هوا و هوس | کرده فریاد و ناله همچو جرس
کژ دخوان محققان چو مگس | روز شب بی قرار مثل عسس
لاجرم منتظر بذات توأم

لطف تو سابق از خطای منست | رحمت صحن بوریای منست
چون الف وحدت عصای منست | آتش عشق تو دوای منست
دائما منتظر بذات توأم

کرده ام خرقه را بباده گرو | تا برارم میان خلق غرو
خرمن چین را چه جای درو | بجز از راه عشق هیچ مرو
دائما منتظر بذات توأم

جمله در بحر لطف شادانند | عاشقان در وصال حیرانند
باده نوشان ز عشق مستانند | بندائی شراب نوشانند
الغرض منتظر بذات توأم

ندای محبان شنیدای تو

قصیدهٔ حضرت شاه نقشبند قدس سره

مقصدِ دیوانه دائم خاک پای نقشبند — سرمه قلماقعه قدوم عرش سای نقشبند
کرمیسر اولمه سه خاک درِ سلطان عشق — صدقبله قویدیم قدم بس درِ هوای نقشبند
جام وحدتدن میسر اولسه بر جرعه یار — لطف ایتسه رطل گران برکامیمو شای نقشبند
بوقفص مرغان خوش الحاندی محبوبن ایدی — بینوا لرغه یر شما سمو نوای نقشبند
ظلمت عنصر خرابات اهلنی حبس ایلادی — روشن ایتمکلیک کاملدر رضای نقشبند
دهر مندانید انسکین آنلار فیلان مست — باغلامیتب تورماق همه نادر دای نقشبند
منتشر اولمیش کمالات جهان اورا قیدا — تشنه لهر یردا دور نور دلای نقشبند

ای ندائی اوشبو ایوب ایچره اولدویک معتکف
معتکف اولمق بو منزله رضای نقشبند

مؤلف احوالات خود و در تعریف اسلامبول مشتمل بحمد و ثنا
و در بیان سبب سکونتش گویند

بیا ای دل بگو از چرخ غدار — برار از بحر وحدت در شهوار
دلا در طور سینه همنشینم — نشد هرگز ترا با ما بو بینم
مرا حیرت بحیرت بست پایم — کشایش از جناب کبریایم
نمکدان طلب خالی ز وصلش — بهار عمر در اتمام فصلش
الهی مضطرب درمانده در راه — میان این و آن افتاده گمراه
بجام دل شراب درد خود ریز — بغربال فنا یکپاره گی بیز
بیار آن می که سرگردان اویم — نمایان ساز تا حیران اویم
محبت جز بحیرت ره ندارد — بجز درد و بلا همره ندارد

شراب عشق در دل حیرت آرد — بعقل و فهم هر دم غارت آرد
نقوش ظاهری این جمله اشیا — بنزد اهل عرفان موج دریا
همه بحر است موجش نیست جز کف — همه موجست دریا در دل کف
بعبرت نیک بنگر حیرت آید — درین حیرت سرور و سیرت آید
ز مشرق تا بمغرب میدویدم — بهر محفل رسیدم می رمیدم
درین وادی نه ره پیدا نه منزل — خردمندان عالم پای در گل
کجا بودم کجا رفتم کجایم — درین حیرت جنون برداشت پایم
جهان در شور شد در حیرت ما — فلک در گردش خورد حسرت ما
کهی یار و کهی اغیار رفتند — کهی مست و کهی هشیار گشتند
مرا بربست در زنجیر حیرت — اسیر افتاده ام در دست قدرت
بقا خواهی فنا اندر فنا شو — قضای آسمانی را رضا شو
بهر اقلیم دارد عدل و دادی — نمی باشد چو اسلامبول بادی
ندیدم مثل این شهر معظم — امیر المؤمنین محمود اعظم
کمال عدل احکام شریعت — مزین گشته در راه طریقت
نباشد در جهان امثال این شهر — باسلام و بعرفان نیست در دهر
ز لطف حق شده بطحا و یثرب — دعاگو گشته اند در شام و مغرب
ثنا میگفت جمشید و فریدون — اگر بودی در ایام همایون
الهی مظهر الطاف خود کن — معمر متصف اوصاف خود کن
شهنشاه بلند اختر جهان گیر — ز آفات زمان در حفظ خود گیر
ندیدم مثل این قسطنطنیه — بقانون نظام و طنطنیه
میان شهر بحر از عقل بیرون — درون بحر کشتیهاء موزون

بهر جانب رود کشتی روانست | میان بحر چون تخت روانست
هزاران تخت و تاج از بهر عنوان | همه از خاصهای ملک سلطان
سکندر شوکت و جمشید مشرب | کمال بی عدد در دین و مذهب
سلامت پادشاه بر و بحرین | معین او شود سلطان کونین
الهی امتان مصطفی را | نگه دار از شرور بی وفا را
بلا و فتنهای این زمانه | قضای حق بود ما را بهانه
الهی جمله را در حفظ خود دار | همه بد فعل تو هستی نکو کار
ز دریای کرم جام محبت | بنوشان جرعه از بحر حکمت
بده ساقی شراب ارغوانی | مرا ظاهر شود سر نهانی
ازان می ده که حیرت میفزاید | غم کونین از دل می زداید

ندائی

صبر کن در قعر ایوب | تا حاصل توان شد وصل محبوب

غزل خواجه عصمت بخاری و مخمس حضرت ندائی

ای پسر در طلب دوست مسیار ام بکوش | تلخ و شیرین همه از جانب اوست بنوش
راه پر خوف و خطرناک قدم مان بهوش | سر خوش از کوی خرابات گذر کردم دوش

بطلب کاری تر ساپچه باده فروش

میکدستم بتماشای گل و گلزاری | خرقه بردوش و پریشان شده دل افگاری
منتظر در طلب روی نکو کرداری | پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری

کافرانه شکن زلف چو زنار بدوش

مانده در حیرت او خویش کجا جا کجاست | رفتم از خود ز غمش مسکن و عمامه کجاست
چشم بکشاد چنین دلبر مستانه کجاست | گفتم این کوی چه کوی ترا خانه کجاست

ای مه نو خم ابروی ترا خلقه بگوش

چشم خود از طمع عالم مردار ببند | دست و پا از طرف مردم اشرار ببند
در خرابات نشین دائم و گفتار ببند | گفت تسبیح بخاک افگن و زنار ببند

سنگ بر شیشه تقوی زن و پیمانه بنوش

پیش ازان گفته بدم باز بگویم خبری | وعده روز ازل را بتو گویم خبری
شرط اخلاص و یقین را بتو گویم خبری | بعد ازان سوی من آنا بتو گویم خبری

راه بین نابی اگر در سخنم داری گوش

زهد و تقوی چه کنی مشرب رندانه طلب | در سر راه چه داری دل کاشانه طلب
بلد آنشو و مشرب شاهانه طلب | توبه یکسو بنه و ساغر مستانه طلب

خرقه بیرون فلکن و کسوت رندانه بپوش

بی سر و پا کف خاکی بر بودم ز پیش | دست در دامن امید گرفتم ز پیش
دفتر صبر با فلاک نوشتم ز پیش | دین بر افتاده و بیهوش دویدم ز پیش

تا رسیدیم بجایی که نه دین ماند و نه هوش

جز در اینینهٔ عشاق مجو نقش وجود | رفت از دائرهٔ هر دو جهان نقش وجود
حیرت افزود مرا رفت کجا نقش وجود | محو گشت از ورق کون و مکان نقش وجود

نه پری ماند و نه آدم نه طیور و نه وحوش

مست افتاده پریشان همه از جام الست | نیست غافل بسبو و طل گران دست بدست
منکر بوالهوس از تیره دلی هیچ نرست | دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست

از تف باده شوق آمده در جوش و خروش

جمله در عشق خدا باخت همه بود و نبود | در سراپردهٔ کبری همه در عین شهود
بی قدم راه روان بی سر و پا داشت سجود | بی می و مطرب و ساقی همه در عیش و ورود

بی مَی جام صُراحی همه در نوشانوش

مست و حیران شده ام جام و سبو در دستم — از دو عالم زجفا خاطر محنت رستم
بی تحمل مگر صدق و محبت بستم — چون سر رشته ناموس برفتار شستم

خواهیستم سر تنهائی بگشا کفت خموش

در مقامات صفا حرف برانی بگذاف — عرش و کرسی که شنیدی بسر آید بطواف
این نه سر منزل قدس است که چون شیشه صاف — نیست این کعبه که بی پا و سر آیی بطواف

نیست مسجد که در و بی ادب آیی بخروش

این مقامات ندائی که در و مردانند — طالبان در طلبش بی خود و سرگردانند
عارفان مست و خراباتی در و حیرانند — این خرابات مغانست در و مستانند

از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

مدتی بود سلوک در قفر ابی رنگیست — هر که بی رنگ شود در طلب یکرنگیست
ای ندائی بسر آید عصمت رنگیست — گر ترا نیز درین شیوه سر یکرنگیست

دین و دنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش

غزل خواجه حافظ و مخمس حضرت ندائی

کلاه ترک بپوش و سلوک پیران بین — مقام و منزل خود در قدوم مردان بین
صفای باطنت از نور جان پاکان بین — شراب لعل جو در روی جبینان بین

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

درون باغچه دل چمنها دارند — دران چمن گل بی رنگ رنگها دارند
محیط عشق هزاران نهنگها دارند — بزیر دلق مُلمّع کمندها دارند

دراز دستی این کوته آستینان بین

بغیر مطلب و معشوق رو نمی آرند — زهر طرف برِ او گفت و گو نمی آرند

بجو بیبار دو عالم سبو نمی آرند — بخرمن دو جهان سرفرو نمی آرند

دماغ کبر گدایان خوشه چینان بین

در قبول بهر کس نمی کشاید یار — قبای بند گریبان نمی کشاید یار
زبند طرّهٔ مشکین نمی کشاید یار — گره ز ابروی مشکین نمی کشاید یار

نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

کلام مژدهٔ وصلش ز کس نمی شنوم — ظهور حسن صداقت ز کس نمی شنوم
ز کوش هوش فصاحت ز کس نمی شنوم — حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم

وفای صحبت یاران و همنشینان بین

ز دام دانهٔ او مرغ دل خلاصی نیست — عجب سنگ دلی رنگ روشناسی نیست
کدر ز عالم کون و مکان اساسی نیست — اسیر عشق شد این چاره خلاصی نیست

ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

بگو نسیم صبا سر ببر بمنزل عشق — بگیر دست ندائی ببر بمحفل عشق
کباب سینه بخواند ببر بمنقل عشق — غبار خاطر حافظ ببر بصیقل عشق

صفای طینت پاکان پاکبینان بین

نعت نبی علیه السلام بلسان ترکی

جمالک جامیدین برجرعه بریکیل انتظارکغه — جهان حیرتده قلمش یوسنک چین جمالنکغه
کمال مرحمتدن برنظر قیل یا مالکغه — بوجان تن ایچره درحمد ایلرم سیمای خالکغه

چهان وجان فدا اولسون سنکی میم دالکغه

ندر حیرتده یم یورنازوادیتغنا سمن سالق — وصالک ارزیسه ندن دوشوب زنجیر رسوالق
سنک ظل خیالکدر اولوب ناقوس ترسالق — براق اوزره قدوم اولسه عرش فرشالق

یرشماک ممکن اولمار عشقسیز باغ وصالکغه

زاهد فرق جهد است
بسکه بسیار از معجب است
چون چهل سال از زمان نمیشد
واصل نیز مخلص و حضرت

عارفان از نور تو شیر و سلوک اتمام کرد

در جناب عزت از بهر تسلیم و صلات
عاجز و درماندم در بحر فخر کائنات

غرق طوفان کنه کاران ز تو یابد نجات
کشتهٔ کان نفس و شیطان را تو می بخشی حیات

چونکه حق جام شفاعت را بتو اکرام کرد

حل عقد جمله بر نامت مفوض کرده اند
از جمیع انبیا خاص و معزز کرده اند

از جمالت ظلمت کونین ابیض کرده اند
در سری تاج نبوت مثل مرکز کرده اند

خاتم پیغمبران گفته خدا اعلام کرد

ای وزیران تو بوبکر و عمر اندر زمین
در سما چون مثل میکائیل و جبریل امین

هر دو عثمان و علی بود امیر المؤمنین
رحمت حق باد بر آل تو ختم المرسلین

چون ترا بر آل و اصحاب تو حق انعام کرد

از زمان می بوده ام در خدمتت می تا ختم
مال اسباب جهان در راه تو می باختم

جان تن در راه عشق تو فدا می ساختم
خار حاشاکان از ره دین دور می انداختم

چون کنم دوری ز الطاف تو بی انجام کرد

چونکه ما دوریم شاها قرب همت دور نیست
یک نظر فرما که مستغنا شوم مغرور نیست

یا رسول الله شفا کن دلم پر نور نیست
جرعهٔ جام محبت بخش جان مسرور نیست

ای ندائی جرم عصیان تو بی آرام کرد

غزل حضرت ندائی قدس سره

برون آمد ز سر حد عدم رند کلاه نوشی
قلندر مشرب و آزاد و وضع و خانه بر دوشی

خردمندان این میدان اسیر کوی چوگانش
بیک حمله حیات و قتلشان ترک سیه پوشی

نگاه نیم چندین مرده صد ساله جان بخشد
بتیغی خورد عالم ریخت جلاد زره پوشی

چو رستم در ران تیر ترکش در کمر دارد
جمالش چون قمر در زیب خود در دانه در گوشی

شراب شوق ایچوب مستانکو عواسن انکائلر
انا الحق سرّنی فاش ایلیو بغو فاسن انکائلر

جمالک شمعنه پروانه لک دعواسن انکائلر
تجلّی آیتی موسی کبی طغراسن انکائلر

ایچب جام محبت واقف اولمس مغطّ وخالکغه

لوای سرمدی چون ابر دائم سایبان اولدی
ملکلر استان حضرتکده پاسبان اولدی

ظهورک باعث دین جمله عالم عیان اولدی
عروجنده ملکلر صف تو تو بن دیده بان اولدی

یرشمای یولده قالدی قد پسیان سیر کمالنکغه

جمالک صفحه سی قوسین او ادنی عیان اولدی
صفاتِ باطنک شرح الم نشرح بیان اولدی

شق اولدی ای یورک کور جاک شهادت السرور ایلدک
لبعلک سوی عالم ایچنده درفشان اولدی

حدیث من رآنی والدر طغر اکلامکغه

کلام ایمع الله حضرتک شاینده برهاندر
رواج دین و اسلامک ایچون بر تیغ تیز اندر

سنک سیر سموات اندکندر جمله حیراندر
ندائی درد محنت ایچره احوالی پریشاندر

محبت جامنی ویرکیل یرشمسون میم دالنکغه

نعت نبی علیه السلام

در ازل نور محمد را خدا اکرام کرد
رحمت خود را مصور ساخت احمد نام کرد

از دم لولاک بر دوش همه پیغام کرد
عارفان را تاج کرمنا دران ایام کرد

رحمة للعالمین طغراش مست جام کرد

از طفیلش بهره مند گشتند از جام ازل
تا ابد عرقاب در بحر محیط لم یزل

نور حق در صورت احمد ز خوان جا نزل
ظلمت عالم منور کرد از چین عمل

در میان انبیا از جمله بحر اشام کرد

پیش از ان آدم صفی کرد تو بودی مصطفی
از جمال عالم آرای تو شد اهل صفا

ابر دائم سایبان چون نور رحمت در هوا
از کمال بی مثالت ماه شق شد در سما

سکوت کردن بی ادبی است. طالب خدا و دایم در عبادت کوشد.
و گرچه را ناکرده انگارد. بلکه استغفار کند. و از کرم او امیدوار باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین، که موجود نیست مکردی. و در وجود بر رسول که
مقصود نیست مکردی. خواست که خود را ظاهر کند و اشکارا سازد
صفتهایی که در ذات و لیست هویدا سازد. نور خود را بدین تمثیلات که
عالم ظاهر است. پیدا کردانید. ذات خود را بکسوت خلقی پوشانید
خود را بیاراست چو اظهار کشتن همی خواستم. صفتهای خود را
خود آراستم. بهر صورت نمودم ذات خود را. کهی بر شکل آدم
کاه حوا. بهر نقش او خواست بدان نقش برآمد پوشید. همان نقش
بدان نقش عیان شد. ان نور مذکور که ازان عالم لاهوت منور است
در عالم جبروت آمد. بکسوت جبروتی پوشید. نام خود را روحی نهاد
و چون از عالم جبروتی در عالم ملکوتی آمد کسوت ملکوتی پوشید.
نام خود را قلب نهاد. و چون از عالم ملکوت در عالم ناسوت آمد.
نام خود را قالب و جسم نهاد. و این عالم را ملک ظاهر گویند.
وجودی ندارد. کسی چیز خدا که دائم همو نست قائم بجا کسی نیست.
جزوی حقیقت بدان نظر کن بهر سو جمالش عیان. ولی باید دانست که
ملک عبارت است از عناصر اربعه. خاک. و باد. و آب.
و آتش. چون اصل این همه نور است. چون نور نزول و هبوط
کند نار شود. چون نار کثیف گردد باد شود. و اگر باد بجنبد در حرکت آید

وصال جاودانی در پناه دیوار صیاد است
مقیم کوی او شو میرسی چو هر آنچه می کوشی

زبی رنگی برای صید دلها جلوه گر گردد
غرایب بوالعجب حالی بصد رنگین قبا پوشی

مدانی صید فتراکش هزاران تاج گاه آرد
مشو مایوس از جام وصالش باده نوشی

۲۰۶ جمادالاول ۱۱۲۶

مولانا ندایی میفرماید قدس سره

درویش کسی است که آنچه متعلق وجود است نفی کند. هرچه در دست
موجود است بذل کند. هرچه از غیب رسد ایثار کند. و اگر
نرسد در سجاده تمکین برقرار نشیند. آنچه از عالم قضا ظهور کند
راضی باشد. و اگر از عالم جلال بلا رسد صابر باشد. نفس را در زنجیر
شریعت مقید سازد. دل را در ذکر خدا مصفا سازد. عقل را در معرفت
ربانی مجلا سازد. روح را در حضور و اگاهی مستغرق سازد.
در آتش محبت سوخته کردد. زردار الضرب عشق سکه زده کردد.
هرچه در عالم صفات بود فانی کردد. در عالم وحدت باقی کردد.
درویش در عالم بی رنگی ساکن است. از خود میرزد.
بر خلق میدوزد. مثل آب. رنگ او بظرف وی متعلق است.
بی رنگ باش رنگ تعلق بخود مگیر. در نزد دوستان خلباش دلبر جان
جام جم جمال جهانرا نشان بده. چون افتاب نورفشان برجوان
پرکار بند بالطاف خدا منتظر بودن است نه کار بطاعت است
نه بی عمل بودن است. طاعت محض امتثال امر اوست از بنده کی

کثیف شود آب کردد . اکر آب کثیف شود خاک کردد این همه یک
وجود اند ، واز یک نور مصور شده اند چنانچه از شکر نبات قند شکر
همه از یک نی شکر است . از جمال صبغة الله عالم پر رنک کشت
هر کجا بینی نور دوست در آنجا مصور است . پس تحقیق شد که
آنحضرت فرموده اند که انا من نور الله والخلق کلهم من نوری که
این همه یک نور است . وجز وجود خدای تعالی دیکر نیست .
هر چه بینی یار هست اغیار نیست . غیر او جزو وهم وخر پندار
نیست . واین همه که می بینی که غیر است این غیر اعتباریست .
جز هستی حقیقی که حق است چیز دیکر نیست . هستی که بوجود ذات
خداوند عزیز اشیا همه در وجود . وذکر همه نیز اینست نشان که
هر چه عارف کوید حق در همه چیز مندرج در همه چیز .

کنجیست نقد فقر که اژدر طلسم هاست
مشکل ترین طلسم طلسم وجود ماست

اسان مکیر کار که در سین این طلسم
دندانه به بینی که دندان اژدهاست

نادر بود که حست دهد فتح این طلسم
آنرا که نی بدست ارادت کلید لاست

دانی که لا بصورت مقراض بهر چیست
یعنی برای قطع تعلق ز ماسواست

چهل سال باید ت که بجنبانی این کلید
کر بهر کزت کشادن این قفل مدعاست

نور قدم ز رخنهٔ لا میکند طلوع
خوش خانهٔ دلی که ازان رخنه پر ضیاست

آمد دو شاخ لا چو هوا انکشت متصل
سالک بآن ز رشتهٔ وحدت کره کشاست

مرد آنوار رو که ز کونین بکذری
هشیار باش در ره تو جای شیرهاست

در فقر تشنه رو که ز دریا طمع مکن
سر را به باز این ره میدان کربلاست

بحری ظهور بحر بطون در وجود تست
آینه صاف کن که صفا در پی صفاست

چالاک چست رو بسر این پرده وصال
جانرا ببازد در ره او دست خون بهاست

خاک وجود را تو بباد فنا سفار
از خود فنا شدی بخدا بعد از بقاست

کشتی ندایی در طلب دوست چهل سال
تحقیق کشت خاک رهش بهتر از لقاست

حیرت نامه

محبت جز بحیرت ره ندارد
بجز درد بلا همره ندارد

شراب عشق در دل حیرت آرد
بعقل فهم هر دم غارت آرد

نقوش ظاهری این جمله اشیا
بنزد اهل عرفان موج دریا

همه بحر است موجی نیست جز کف
همه موج است دریا در دلی کف

بعبرت نیک بنکر حیرت آید
درین حیرت سر در سیرت آمد

ز مشرق تا بمغرب می دویدم
بهر محفل رسیدم می رمیدم

درین وادی نه ره پیدا نه منزل
خردمندان عالم پای در کل

کجا بودم کجا رفتم کجاییم
درین حیرت جنون بر بست پایم

جهان در شور شد در حیرت ما
فلک در کرد خورده حسرتی ما

کهی یار و کهی اغیار کفشد
کهی مست و کهی هشیار کفشد

مرا بربست در زنجیر حیرت
اسیر افتاده ام در دست قدرت

لقا خواهی فنا اندر فنا شو
قضای آسمانی را رضا شو

ندیدم مثل این قسطنطنیه
میان شرق غرب قیصریه

کمال عدل احکام شریعت
مزین کشته در راه طریقت

میان شهر بحر از عقل بیرون
درون بحر کشتیهای موزون

بهر جانب رود کشتی روانست | میان بحر چون تختی روانست
بنا شد در جهان مثل این شهر | باسلام العرفان نیست در دهر
ز لطف حق شد بطحا و یثرب | دعا کو کشته اندر شام مغرب
ثنا میگفت چمشید فریدون | اگر بودی در ایام همایون
الهی جمله را در حفظ خود دار | همه بد فعل تو هستی نکو کار
ز رحمت امت امتان مصطفی را | نگه دار از سرش درد بلا را
ز دریای کرم جامی محبت | بنوشان جرعه از انس هیبت
بیا ساقی شراب ارغوانی | بدن ظاهر شود سر نهانی
الهی مظهر الطاف خود کن | معم متصف اوصاف خود کن
شهنشاه بلند اختر جهان دار | ز آفات زمان در حفظ خود دار
ازان می ده که حیرت می فزاید | غمی کو نین از دل می زداید

ندایی صبر کن در قرب ایوب
ترا حاصل توان شد وصل محبوب

حمد

ای کشاینده ٔ دری دلها | از تو حل گشت جمله مشکلها
نعمت ظاهر و نهان دادی | غرق گشتند بحر و ساحلها
دل ما را کشاز دست کرم | تا شناسم طریق منزلها
بستم احرام در زیارت دل | سر من خاکراه محملها
حرم دل که جای منزل تست | باز دارد همیشه حایلها
غرق بحری گناه گشت چهار | رفت در آب جمله حاصلها

بندایی نزول عشق تو بس

نصف سلم

غرق در بحر عشق نازلها

ای دل اندر نصف شب یاد جمالی عیسوی | نفس فرعون ترا غیر از عصای موسوی
نفس اژدر ها ست کی میرد ز غافل مرگ | در کوهر نص قاطع حرفهای مشنوی
پر دلی باید در شمشیر لاحولا کند | زهره ٔ دشمن کند از نعره های هلهلوی

بگوای بلبل گویا ز اسرار | برارا از طبع خود رمزی زمقدار
بچندین سال با تو همنشینم | نشد هرگز ترا با ما ببینم
مرا حیرت بحیرت بست پایم | کشایش از جناب کبریایم
نمکدان طلب خالی ز وصلش | بهار عمر در اتمام فصلش
الهی مضطرم درمانده در راه | میان این آن افتاده کمراه
بجام دل شراب درد خود ریز | بغربال فنا یکباره کی بیز
بیار آن می که سرگردان اویم | نمایان سازنا حیران اویم

ندایی سر درین در بر ندارد
اگرچه تیغ چون باران ببارد

ادریس جنتی بسما عالم بقاست | معلوم خاص و عام صفاهان ری صفاست
ادریس کوشکی نقره آبش بغین کجاست | از شهر جمله کون و ابریق در قفاست
هر کس بخسته ها جو تبرک همی برند | دانسته شد که خاصه این چشمه شفاست
روز دو آب کشان ساقیان شاه | با هر کسی کجا رسد این خاص پادشاه است
زانجاست آب آنکه ٔ ماشک ریب نیست | آب هوای منزل ما جمله جانفزاست
شکر ست با خدا که جنون مشربی منست | جذب جنون میانه ٔ درویش ما قدر ست

عاقل کسی است منزل او جای دیگر است — این مردکان بدولت ادریس در سمات است
آخر مقام منزل ما این نشیمن است — اولی حیات عمر ولی مرگ در قفاست
صبر و قناعت از فقر اتاج عز بست — نیکو ببین که خادم ما عین پادشاهست
عمری دراز دولت او برقرار باد — اولاد دوستان همه آن کس که آشناست

مخزون ندایی صبر و قناعت شعار کن
یار و مصاحبان تو اصحاب انبیاست

ای آینهٔ جمال شاهی — جز اینکی دگر چه خواهی
از ملک فنا بقا گذر کن — در بحر بقای خود سفر کن
در تیست گران بها بیابی — رو از طلبت اگر نتابی
این جمله جهان ز نور آن دُر — این هفت زمین نه فلک پر
احمد ز احد روان براید — در میم احمد عیان نماید
ای طلب در صدف شکن شو — غوّاص وجود خویشتن شو

کردیم بکوشش جان ندایی
بشنو که درین سخن رسایی

بیت اوّل تبرک حضرت خواجه بزرگ است

در خنجر عشق هر که بی جان گردد — شک نیست که سرتاقدمش جان گردد
بشکشت وجود صدق خویش کسی — چشم عدمش گوهر غلطان گردد
بگذاخت بشر بوطهٔ فقر و فنا — در عالم روح خویش سلطان گردد
از کفر مجاز روی خود کرد بعشق — در عالم قرب جمله ایمان گردد
عامی بکتابخانهٔ عشق رود — در مکتب عشق جمله قرآن گردد
در یافت کسی محبت ذاتی را — در راه طلب عاشق حیران گردد

در عشق کمال اگر کنیزان دارد — در دفتر عشق تاج مردان گردد

ای عشق محبت تو مرا بگداخت مرا
یک رمز نکین ندایی شایان گردد

احمد جام قدس سره

منزل عشقت مکانی دیگر است — مرد این ره را نشانی دیگر است
کشتگان خنجری تسلیم را — هر نفس از غیب جانی دیگر است
در سر بازار صبر امان عشق — زیر هر داری دکانی دیگر است
هر که بیرون گشت از شهر وجود — هر کجا شهری جهانی دیگر است

احمدا تا کم نکردی هوش باش
این جرس را کاروانی دیگر است

وله قدس سره

قلندر پرتو نور الهی است — قلندر مطلع انوار شاهیست
قلندر را مقام کبریایست — قلندر در بحر اشنایست
قلندر موج بحر لایزالیست — قلندر نور شمع ذوالجلالیست
قلندر قطرهٔ دریای عشقست — قلندر ذرّهٔ صحرای عشقست
قلندر سر از اسرار بی چون — قلندر از هوای حرص بیرون
قلندر سایهٔ پروردگارست — قلندر محض ذات کردگارست
قلندر صورت معنیٔ حق است — قلندر معنیٔ انشا حقست
قلندر همت دریای مروت — قلندر همت صحرای فتوت
قلندر همت دریای معانی — قلندر همت مرد لامکانی
قلندر از همه مذهب برونست — قلندر را ندانند کس که چونست

قلندر که او مبرا از خودی شد | قلندر غرق بحر بی خودی شد
قلندر خرقه از عشق دوزد | قلندر خرقهٔ کونین سوزد
قلندر را علم از عشق باشد | قلندر را قدم از صدق باشد
قلندر هر زمانی غرق نوراست | قلندر دائما اندر حضوراست

قلندر شو کنون احمد قلندر
قلندر راهمین کاراست بهتر
۱۸۲ محرم الحرام ۱۱۷۶ سنه
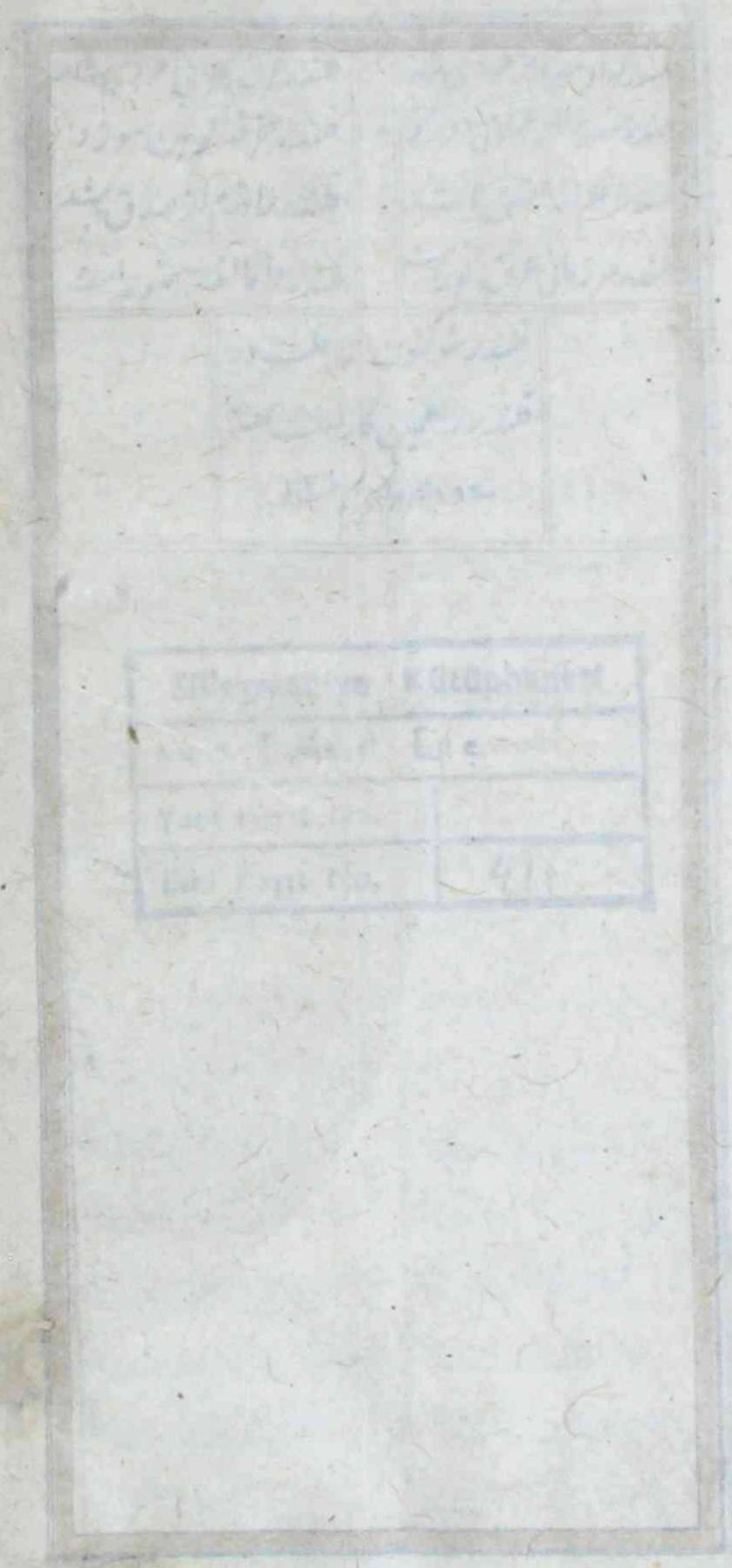
Süleymaniye Kütüphanesi
Kısım | Aşir Efendi
Yeni Kayıt No. |
Eski Kayıt No. | 411